

تصویر ابو عبد الرحمن کردی

دکتر مصطفی محمود
سید هادی خسرو شاهی

اسلام ماریم

به انضمام افسانه اسلام چپ



اسلام يا مارکسيستم

مؤلف: دکتري مصطفى محمود

مترجم: سيد هادي خسروشاهي

به ضميمه

افسانه اسلام چپ





خسروشاهی، سید هادی.
 اسلام یا مارکسیسم به انضمام افسانه اسلام چپ
 تهران: نشر احسان، ۱۳۹۰
 ISBN: 978-964-356-858-0 ص. ۱۴۴
 چاپ اول توسط این ناشر - ۱۳۹۰
 موضوع: اسلام یا مارکسیسم
 رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۱۱۲
 کتابخانه ملی ایران ۲۴۱۲۵۴۸



اسلام یا مارکسیسم به انضمام افسانه چپ

+ مؤلف: دکتر مصطفی محمود
 + مترجم: سید هادی خسروشاهی
 + ناشر: نشر احسان
 + تیراژ: ۳۰۰۰ جلد
 + چاپخانه: چاپ مهارت
 + نوبت چاپ: اول توسط این ناشر - ۱۳۹۰
 + قیمت: ۲۰۰۰ تومان
 + شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۶-۸۵۸-۰



فروشگاه:
 تهران، خ. انقلاب، روبروی دانشگاه،
 مجتمع فروزنده، شماره ۲۰۶
 تلفن: ۶۶۹۵۲۴۴

فهرست

۷	یادداشتی بر چاپ جدید.....
۱۱	کدامیک؟.....
۱۱	مقدمه.....
۱۷	نخست آزادی.....
۱۷	آزادی از دیدگاه سرمایه‌داری و مارکسیسم.....
۲۳	مارکس و ماتریالیسم تاریخی.....
۳۳	نهضت اسلام.....
۴۳	ماده و روح.....
۴۳	برتری از آن کیست؟.....
۴۹	ماده چیست؟.....
۶۱	مارکسیسم جدید.....
۶۱	مادیگرایی نوع جدید.....
۷۱	چه باید کرد؟.....
۷۱	خطر در فاس.....
۸۷	چرا مارکسیسم را نپذیرفتم؟.....
۸۹	<u>اشتباهات مارکس:</u>
۹۷	اسلام چه می‌گوید.....

چپ: پیشتاز، علمی، منطقی!	۱۰۳
قاموس مارکسیستی!	۱۱۷
از خودپرستی تا خداپرستی	۱۲۵
علم می آموزد	۱۳۰
ایمان به علم یا غیب؟	۱۳۷

یادداشتی بر چاپ جدید

«دکتر مصطفی محمود» اندیشمند معاصر مصری، سال ۱۹۲۰ م در اطراف شهر «منوفیه» متولد شد. وی پس از طی مراحل مقدماتی تحصیل، در سال ۱۹۵۲ م از دانشکده‌ی پزشکی دانشگاه قاهره تخصص گرفت و به عنوان یک پزشک سرشناس به طبابت پرداخت.

«مصطفی محمود» از دوران تحصیل در باور مسائل غیبی به شک و تردید افتاد و سرانجام به نفی متافیزیک پرداخت و مهمترین اثر او در این زمینه کتاب «الله والانسان» بود که موجب سروصدای زیادی در مصر و جهان عرب گردید.

مصطفی محمود خود می‌نویسد که در مراحل بحران فکری، کسی در صدد هدایت و ارشاد او نبود، بلکه یا او را طرد می‌کردند، یا حاضر نبودند با او به بحث بنشینند و به پرسشهای وی پاسخی بدهند و همین امر باعث شد که تحیر و شک و تردید وی بیش از سی سال استمرار یابد.

در دو کتاب «سفر من از شک به سوی ایمان» و «حاکمیت شیطان» او این مرحله‌ی دشوار از زندگی خود را شرح می‌دهد و مطالعه این دو کتاب، به خوبی روشن می‌سازد که طرد و نفی و ردّ افرادی که در مرحله‌ی شک یا حتی بالاتر از آن هستند، نه تنها هدایتگر نیست، بلکه انسان سرگردان را به گمراهی سوق می‌دهد و مسئولیت آن در واقع به عهده‌ی کسانی خواهد بود که به جای گفتگو، بحث، نقد و جذب، از ابزار «نفی و طرد» در برخورد با مخالفین فکری خود استفاده می‌کنند.

پس از سی سال مطالعه و تحقیق، در زمینه‌های گوناگون علوم و فلسفه، سرانجام دکتر مصطفی محمود گمشده‌ی خود را در «عرفان اسلامی» - نه تصوف ساختگی - می‌یابد و به پاسخ پرسشهای خود می‌رسد و به سوی اسلام راستین و خویشتن خویش بر می‌گردد که این مرحله از زندگی وی نیز، که همراه با نشر کتابها و مقالاتی بود، موجب ایجاد موجی در میان روشنفکران جهان عرب می‌گردد و من در مقدمه نخستین چاپ ترجمه‌ی «اسلام و مارکسیسم» به واکنش گرایش چپ و روشنفکران در قبال این تحول و بازگشت، اشاراتی دارم که آن را خواهید خواند.



دکتر مصطفی محمود بالغ بر ۵۰ جلد کتاب چاپ شده دارد که در زمینه‌های مختلف و در قالب: تحقیق، بررسی، داستان، نمایشنامه، سفرنامه و مجموعه مقالات منتشر شده است.

کتاب «الله و الانسان» او در رد متافیزیک به سال ۱۹۵۵ م. در قاهره منتشر گردید و کتاب «رحلتی من الشک الی الایمان» به عنوان نتیجه‌ی یک تحقیق، در سال ۱۹۷۰ انتشار یافت.

عمده‌ترین کتاب‌های وی، پس از بازگشت به سوی اسلام عبارتند از:

۱. الله: خدا.

۲. رأیت الله: خدا را دیدم.

۳. القرآن محاولة لفهم عصری: قرآن، کوششی برای درک و فهم آن.

۴. رحلتی من الشک الی الایمان: سفر من از شک به سوی ایمان.

۵. الطريق الی الکعبه: راه به سوی مکه.

۶. الزوج والجسد: جسم و روح.

۷. المارکسیة والاسلام: اسلام و مارکسیسم.

۸. حوار مع صدیقی الملحد: گفتگو با دوستی ملحد.

۹. الشیطان یحکم: حاکمیت شیطان.

۱۰. محمد ﷺ.

۱۱. السّر الأعظم: راز بزرگ.

۱۲. من اسرار القرآن: از اسرار قرآن.

۱۳. الوجود و العدم: هستی و نیستی.

۱۴. لماذا رفضت الماركسية: چرا مارکسیسم را نپذیرفتم؟

۱۵. القرآن، کائن حی: قرآن، موجودی زنده.

۱۶. عصر القروء: عصر میمون‌ها!

۱۷. التوراة: تحقیقی درباره‌ی تورات.

۱۸. انیشتین والنسبیه: انشتین و نسبیت.

۱۹. لغز الموت: معمای مرگ.

۲۰. اکذوبة اليسار الاسلامی: افسانه‌ی اسلام چپ!، یا افسانه‌ی چپ اسلامی!



اسلام یا مارکسیسم را در مقدمه‌ی بعدی توضیح داده‌ام که چگونه ترجمه کردم. این کتاب از اوایل سال ۱۳۵۷ تا کنون ۱۴ بار توسط ناشرین مختلف، در قم و تهران چاپ شده است و در پایان مقدمه‌ی آن وعده داده بودم که بحثهای ترجمه شده‌ی دیگری از مصطفی محمود را در کتاب مستقلی منتشر کنم، که وفا به این وعده تا به امروز به تأخیر افتاد! و اکنون چند بحث دیگر را که از سه کتاب دیگر او ترجمه کرده‌ام، با بسط ترجمه یا اضافاتی در پاورقی‌ها، ضمیمه‌ی چاپ پانزدهم «اسلام و مارکسیسم» می‌کنم که نام «افسانه‌ی اسلام چپ» را دارد! و شماره ۲۰ از «مجموعه آثار»^۱ به شمار می‌رود و برای نخستین بار چاپ می‌شود.

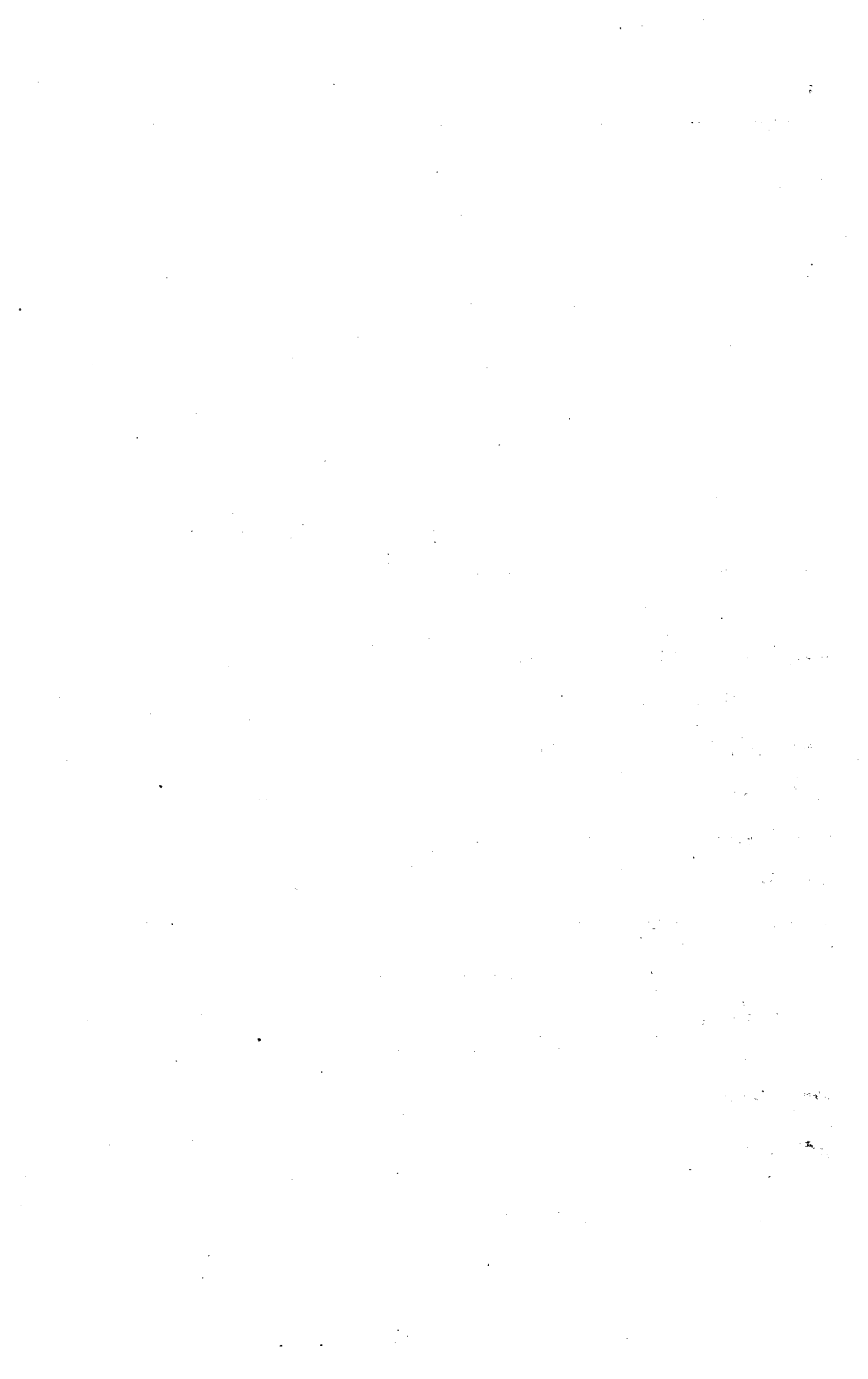
امیدوارم که کتاب در کل، مورد استفاده نسل جوان ایران اسلامی قرار گیرد.

امید است که مطالعه کتاب برای نسل جوان ایران اسلامی مفید باشد.

قم ۱۳۷۰/۱/۳

سید هادی خسروشاهی

۱. اغلب آثار مصطفی محمود کوتاه و شامل چهار یا پنج مقاله است. به همین دلیل ما مجموعه‌ی پنج بحث کتاب دوم را هم یک اثر مستقل می‌نامیم.



کدامیک؟

مقدمه

«دکتر مصطفی محمود» معروفترین دانشمند مادی و چپ رو مصر، که نشر کتاب او تحت عنوان «الله و الانسان» در «نفی متافیزیک» در سال ۱۹۵۵م. با مقدمه‌ی «محمود امین عالم» مشهورترین مارکسیست مصری، غوغایی به پا کرد،^۱ و اکنون به سوی اسلام بازگشته است.

بازگشت دکتر محمود همراه با نشر چند کتاب علمی و مهم به قلم او از جمله: «خدا»، «قرآن، کوششی برای شناخت و فهم آن»، «گفتگویی با یک رفیق مادی»، «مارکسیسم و اسلام»، «سفر به سوی ایمان»، «نسبیت انشتین» و «خدا را دیدم» و چند کتاب دیگر غوغای دیگری بپا کرده و ضربه‌ی سختی بر «مارکسیسم» در جهان عرب زده است؛ تا آن جا که «چپ‌گرایان» دنیای عرب به وحشت افتاده و به «ردنویسی» و شانتاژ برخاسته‌اند.

آن‌ها دلیل ردنویسی خود را چنین بیان می‌کنند:

«کتاب دکتر مصطفی محمود، درباره‌ی قرآن از این نظر باید مورد بررسی قرار گیرد که او سالیان دراز در رشته‌های مختلف علوم کار کرده و به عنوان یک شخصیت علمی ممتاز، در جهان عرب شناخته شده است و کتاب او می‌تواند به مثابه‌ی یک سند علمی درباره‌ی اندیشه‌های دینی، مورد بهره‌برداری قرار گیرد.

از طرف دیگر، دکتر مصطفی محمود، اندیشمند لیبرالی بود که در تمام دوران کوشش فکری - فلسفی خود، همواره به مباحث مادی گرایش داشت و کتاب او تحت عنوان «الله والانسان» نشان دهنده‌ی چگونگی گرایش‌های پیشین اوست. هم‌چنین او به عنوان یک نویسنده‌ی پر کار و شناخته شده که کتاب‌هایش مورد استقبال شدید و همه جانبه‌ی همه‌ی طبقات - به‌ویژه جوانان - قرار گرفته است، باید مورد انتقاد قرار گیرد تا از تأثیر منفی! آثار جدید او در بین جوانان کاسته شود...^۱

... ناراحتی چپ‌های مارکسیست دنیای عرب، از بازگشت دکتر مصطفی محمود به سوی حق، تنها در ردنویسی و انتقاد خلاصه نمی‌شود... «چپ‌ها» طبق روش دیرینه‌ی خود، به «حمله و انتقام» هم پرداخته‌اند که نشان دهنده‌ی عمق ناراحتی آنان است و شاید میزان ناراحتی آنان را از این جملات بتوان دریافت: «... در پایان سخنی باقی می‌ماند: چرا یک نویسنده و اندیشمند لیبرال چپ، سرانجام تغییر عقیده می‌دهد؟ سؤال به ظاهر ساده‌یی است ولی نیازمند پاسخ دقیق و عمیقی ست و بسیاری از مسائل دیگر را نیز به دنبال خود مطرح می‌سازد که این کتاب جای بحث درباره‌ی آن نیست. بدبختی‌یی که دامنگیر «اندیشه علمی» جامعه‌ی ما شده است تأثیر بسیاری در این زمینه دارد و ما میوه‌ی تلخ واقعیت‌های تلخ‌تری را می‌چینیم...»^۲

راستی مقصود دکتر عاطف مارکسیست چپ! از این پاسخ چیست! کدام بدبختی دامنگیر «اندیشه علمی» شما شده است؟! مگر شما «اندیشه‌ی جهانشمول» و «ایدئولوژی جامع الاطراف» را همراه ندارید و با سلاح «علم و فلسفه» مجهز نیستید؟! پس چرا از هدایت یافتن یک رهبر فکری، این چنین وحشت زده می‌شوید؟... ظاهراً تنها واقعیت تلخ آن است که جهان‌بینی شما، نمی‌تواند «انسان» تشنه‌ی حقیقت را تنها با سلاح ماده و زیربنا و روبنا و طبقه و ضدطبقه و جملات

۱. «نقدالفهم العصری للقرآن» تألیف دکتر عاطف احمد، چاپ دارالطلیعة بیروت، ص ۵-۶.

۲. دکتر عاطف احمد، نقدالفهم العصری للقرآن، صفحه ۱۰۶.

شعارگونه‌ی دیگر، سیراب کند... اگر چنین نیست باید پرسید: پس چرا فیلسوفان شما نیز در فرانسه از مارکسیسم برگشته‌اند؟^۱

این امر به خوبی نشان می‌دهد، بدبختی‌یی که دام‌گیر اندیشه‌ی ماتریالیسم شده است، ویژه جامعه‌ی شما نیست، بلکه جامعه‌ی به اصطلاح متمدن اروپا نیز از این اندیشه بیزار شده، چرا که نتوانسته است روح آنان را اشباح کند و بشر را برای همیشه نمی‌توان به خاطر نان و مسکن زنده نگه داشت... آنگاه که نان و مسکن او تأمین شد، روح او را هم باید اشباع کرد که ماتریالیسم فاقد این بُعد اساسی زندگی بشری است.

رفقا! راستی شگفت‌انگیز است که اگر انسانی به ندای فطرت خود پاسخ مثبت می‌دهد و به سوی حق برمی‌گردد شما این چنین ناراحت می‌شوید... و بر ضد او قیام می‌کنید، نه رفقا!! «زور» را علیه «عقیده» به کار نبرید و بگذارید انسان‌ها آزادتر فکر کنند که دگماتیسم مادی شما سرانجام خوشی برای آن‌ها نداشته است و همه نتوانسته‌اند تا آخر عمر کورکورانه از پیش‌داوری‌های شما پیروی کنند، یا برای همیشه به «آیه‌های» رهبران شما ایمان داشته باشند.

این حقیقتی است که باید آن را بپذیرید. خواه آن را نتیجه‌ی واقعیت‌های تلخ جامعه‌ی خود بدانید یا ناشی از تناقض‌های موجود در اندیشه‌ی به اصطلاح علمی‌یی که از آن پیروی می‌کنید. البته ما به خوبی می‌دانیم که بازگشت «مصطفی محمود» به علت موقعیت اجتماعی و علمی مهمی که در جهان عرب دارد، برای شما سخت ناگوار و دردناک است ولی این را نیز می‌دانیم که همه‌ی افراد روشنفکر برای همیشه نمی‌توانند کور و کر بمانند و فریب شعارهای توخالی کسانی را بخورند که قربانیان خود را بیش‌تر از میان روشنفکران انتخاب می‌کنند...



۱. اگر توفیقی بود، شاید در رساله‌ی مستقلی درباره‌ی نو فیلسوفان مارکسیست فرانسه، که شکست مارکسیسم را اعلام داشته‌اند، بحثی داشته باشیم!

... در سفری که چندی پیش از طریق مصر به الجزائر داشتم، یک نسخه از آخرین آثار مصطفی محمود در «قاهره» توسط یکی از دوستان دکتر مصطفی محمود به من اهداء شد که تحت عنوان «المارکسیه والاسلام» چاپ شده است. من ترجمه‌ی آن را - که مجموعاً چهار مقاله است - در هواپیما آغاز کردم و قسمتی از آن در طول راه ترجمه شد ولی پس از مراجعه به علت تراکم کارها نشر آن تا به امروز به تعویق افتاد...

اکنون خوش‌وقت‌م که محتوای کلی آن - پس از تغییراتی در متن و اضافاتی در متن یا پاورقی‌ها - در اختیار علاقمندان قرار می‌گیرد... امید که مورد پذیرش برادران در داخل و خارج قرار گیرد.

چند مقاله‌ی دیگر که با مطالب این کتاب هماهنگ بود، از دیگر کتاب‌های دکتر مصطفی محمود از جمله کتاب: «اکذوبه الیسار الاسلامی» و «الشیطان یحکم» و «رحلتی من الشک الی الایمان» و «لماذا رفضت المارکسیه» ترجمه شده که با اشاره به مآخذ آن‌ها، به عنوان بخش دوم همین کتاب، در آینده منتشر خواهد شد^۱

ربیع‌الاول ۱۳۹۹ هـ

قم: سیدهای خسروشاهی

۱. این مجموعه تحت عنوان: «افسانه‌ی اسلام چپ» به ضمیمه‌ی این چاپ از کتاب «اسلام یا مارکسیسم» در آخر کتاب آمده است.

آزادی نقطه آغاز

نخست آزادی

آزادی از دیدگاه سرمایه‌داری و مارکسیسم

«آزادی» نقطه «آغاز» است.

ولی آزادی به آن مفهوم نیست که فقط بتوانیم آن چه را می‌خواهیم بخوریم و به دست آوریم، حیوان نیز آن چه را می‌خواهد بخورد به چنگ می‌آورد. پس تضمین به دست آوردن «خوراک» به تنهایی نمی‌تواند از انسان، انسان واقعی بسازد، چرا که انسان حیوان آزادی‌ست، که برای خود اندیشه‌ی دارد، اراده و تصمیم دارد و هنگامی که می‌خواهد روزه بگیرد از خوردن خودداری می‌ورزد، و گاهی هم مرگ را در راه دفاع از هدف برمی‌گزیند و کشته می‌شود و گاهی در یک نبرد نابرابر، یا در یک مبارزه‌ی استشهادی، داوطلبانه شرکت می‌کند، و با این که می‌داند کشته خواهد شد، به استقبال آن می‌رود، چرا که او تصمیم گرفته است که در برابر وضعی «نه» بگوید و تسلیم نشود و تنها در این توان و قدرت بر گفتن «نه» در برابر ظلم، نه در برابر «باطل» یگانه مفهوم آزادی او شکل می‌گیرد و تبلور می‌یابد.

و اگر ما بخواهیم این آزادی را از او سلب کنیم، درست در همان وقت تنها راه رهایی او را هم از او گرفته‌ایم، پس در واقع انسانی که فقط به خاطر «ترس»، از «قانون» پیروی می‌کند، فضیلتی ندارد. البته در قبال «ترس» و «ترور» ممکن است به فضیلت تظاهر کند، ولی فضیلت واقعی نخواهد داشت، چرا که «ترس» هرگونه عزت و استقلالی را از او می‌گیرد... و «بخشش» در برابر کسی که هر آن به خاطر می‌آورد

که مجبور به این بخشش است، امر مسخره‌یی است، و شاید انسانی در گفتار، آن هم از روی نفاق و دروغ، به شکل یک انسان باشد، ولی در عمل انسان نباشد و در نهایت جامعه‌یی خواهیم داشت از درون پوسیده و آکنده از ترس و تباهی و در جستجوی زندگی نو از راه دروغ، وابستگی و سودجویی...

اصولاً کار محکم و تولید صحیح از روی ایمان و عقیده «ارزشی» است، که با وجود «نظارت» و «سانسور» مفهوم خود را از دست می‌دهد و نتیجه آن که دستگاه حاکم، هرگز راهی برای یافتن آن مرحله از تولید را که آرزو می‌کند، نخواهد یافت، چرا که دوستی و محبت جای خود را به ترس و وحشتی داده است که همه آلات و ابزار کار را هم زیر نظر دارند.

...اما سخن از توسعه مبادی اخلاقی جدید از راه تلقین دایمی به وسیله‌ی رادیو، تلویزیون و شعارها و آگهی‌هایی که به دیوار می‌چسبانند، خوش‌بینی ساده لوحانه‌یی است، چرا که اخلاق از انگیزه‌یی درونی برمی‌خیزد نه از دستور و شعارا و هرگونه تلقینی هم اگر همگام با آمادگی درونی نباشد بدون کوچکترین مقاومتی از بین می‌رود.

به ویژه باید توجه داشت که یک اصل اخلاقی، خیلی ژرف‌تر و عمیق‌تر از محصول یک نوع تلقین است. یک اصل اخلاقی، از باور کردن درونی و پیوند وجدانی و پذیرشی برمی‌خیزد که «آزادی» روحی پشوانه‌ی آن باشد.

هرگز یک سرباز ترسو و بُزدل، به دنبال چند مارش نظامی و برنامه‌ی رادیویی به یک سرباز شجاع و نترس تغییر ماهیت نمی‌دهد و هرگونه تأثیری که ممکن است مثلاً برنامه‌ها و گفتار رادیویی در روحیه‌ی یک سرباز بگذارد، با شلیک «نخستین گلوله» از بین می‌رود، پس شجاعت و شهامت یک رزمنده تنها از عشق مطلق او به چیزی و هدفی سرچشمه می‌گیرد، که به آن ایمان دارد، و برای دفاع از آن جان می‌بازد و این «چیز یا هدف» را بدون آزادی کامل و اختیار نمی‌توان از کسی انتظار داشت، چرا که آزادی روح هرگونه برداشت و موقف اخلاقی است و بدون آزادی، نه اخلاق، نه اخلاص، نه ابتکار نه محکم کاری و نه وظیفه‌یی، برعهده نخواهد بود. ما

اگر بخواهیم خود را در قبال چیزی مسئول بدانیم و انجام امری را وظیفه‌ی خود بشماریم، باید با کمال آزادی، آن را باور داشته باشیم نه آن‌که به خاطر دستور «ریسی» آن را واجب الاجرا بدانیم و بر خود تحمیل کنیم... و اینکه آزادی را به بهانه‌ی رهبری مردم در مرحله‌ی انتقالی، کنار بزنیم و وعده‌ی آن را برای آینده! بدهیم، این در واقع کنار زدن صدق، امانت، شجاعت و هرگونه فضیلتی‌ست، که برای بنیاد یک جامعه‌ی سالم ضروری‌ست.

پس «آزادی نقطه‌ی آغاز» است.

ولی آزادی مسأله‌یی‌ست که هر حزب و هر مکتب سیاسی، با بینش و مفهوم خاصی آن را ارزیابی می‌کند. در طول تاریخ، همواره در نبرد ایدئولوژی‌ها و طبقات خون‌ها ریخته شده، و جلّادان و آدم‌کشان، در طول تاریخ، باز همواره به نام آزادی و زیر پرچم آزادی به مقاصد خود دست یافته‌اند... آزادی از دیدگاه راست و چپ یکسان نیست.

آزادی در نظام سرمایه‌داری به این مفهوم است که یک فرد هرچه می‌خواهد، انجام دهد، و هر چیزی را که می‌تواند به دست آورد، مالک آن شود و اگر توانست آزاد است که حتی یک روزنامه، یک بنگاه نشر، یک ایستگاه رادیویی و یک کارخانه‌ی ذوب آهن، و چند معدن مس و لوله‌ی نفت به دست آورد! به شرط آن‌که «مالیات دولت» را بپردازد و بقیه‌ی سود را هر طور که می‌خواهد آزادانه خرج کند. روشن است که چنین آزادی، در نهایت «تراست» و «کارتل» به وجود می‌آورد که می‌تواند منشأ هرگونه احتکار و استثمار گردد و حکومت در تولید، قیمت‌گذاری، بورس بازی هم از آن او باشد... در نتیجه دیگران آزادی خود را از دست می‌دهند و این تنها تراست و کارتل و شرکت تجاری مربوطه است که حق دارد حکومت کند و آزادی دیگران را از آن‌ها سلب نماید.

البته از راه سرمایه‌یی که هر روز به طور تصاعدی رقم آن بالا می‌رود می‌تواند آرای رای دهندگان را هم بخرد و وارد هیأت قانونگذاری شود و حزبی را تأیید کند و حکومت را در جهتی سوق دهد که «مصلحت مالی» او ایجاب می‌کند و آنگاه اگر

برای گردش کالای کارخانه‌های اسلحه سازی «بازاری» لازم باشد، می‌تواند شعله‌ی جنگهای منطقه‌یی یا جهانی را برافروزد و بالمآل دایره حکومت و سیطره را توسعه بخشد و آزادی‌های دیگران را هم محدود سازد و ملت‌های دیگری را نیز بر یوغ استعمار ببندد و آن چه را خود می‌خواهد، انجام دهد و فریاد مقاومت هر استعمار زده و هر انسان ستم‌دیده‌یی هم همراه باد هوا پخش شود و در فضا اوج گیرد، بدون آن‌که به نتیجه‌یی برسد.

این نوع آزادی، از آغاز به مفهوم بردگی دیگران است و در ارزیابی نهایی موجب بردگی خود سرمایه‌دار... چرا که او خود را برده‌ی «سرمایه» ساخته و وقف افزایش آن... و سرانجام خود نیز در آتش یکی از این جنگ‌هایی که آتش آن را برمی‌افروزد، خواهد سوخت.

پس آن آزادی که به مفهوم سلب آزادی از دیگران باشد و در نهایت آزادی خود هوادار آن را نیز از بین ببرد، باید به طور مطلق طرد شود و از این جاست که ما «آزادی به مفهوم سرمایه‌داری» را هرگز نمی‌پذیریم و بدون تردید آن را رد می‌کنیم. اکنون باید دید که مفهوم آزادی در اردوگاه چپ چگونه است؟ در ارزیابی مفهوم مارکسیستی آزادی، می‌بینیم که باید جهان را دگرگون ساخت و مطابق «برنامه‌ی حزب» دنیای دیگری را به وجود آورد... و طبیعی‌ست که این دگرگونی نیازمند پیمودن راه ویژه‌یی باشد. نخست باید سرمایه‌داری و عواملی را مانند احتکار، استثمار و... که عامل بقای سرمایه‌داری‌ست - از بین برد و مالکیت زمین و کارخانه و وسائل تولید و همه‌ی وسائل ارتباط جمعی را مصادره نمود و به دست دولت سپرد تا به اصطلاح در راه مصلحت «طبقه‌ی کارگر» به کار رود!

در یک مرحله انتقالی موقت طبقه‌ی کارگر - که صاحب مصلحت اصلی‌ست - دیکتاتوری پرولتر اعلام می‌شود و آنگاه که این دیکتاتوری توانست بورژوازی را از بین ببرد، و «جامعه‌یی بی‌طبقه» به وجود آورد، نه تنها «دیکتاتوری پرولتر» خود به خود از بین می‌رود بلکه اصولاً موضوع حکومت - و طبقه‌ی حاکمه - نیز ملغی می‌گردد و آنگاه تولید به مرحله‌یی می‌رسد و آنقدر زیاد می‌شود که هر کسی به

اندازه‌ی نیاز خود بردارد و هر کسی هم به اندازه‌ی قدرت خود کار کند!!... البته در جامعه‌ی نمونه‌یی که فقط «انسانیت» در آن حکومت می‌راند و آز و طمع خود به خود ریشه کن شده است!... چنین است رویاهای ادعایی مارکسیسم!... ولی واقعیت با تئوری اختلاف زیادی دارد، البته نه فقط به خاطر تطبیق و اجرای غلط، بلکه به خاطر اشکالاتی که خود تئوری دارد.

دیکتاتوری پرولتری روی کار آمد و همراه آن ترس و وحشت و ترور... و تشکیلات حزبی که داری میلیون‌ها عضو و کادر بود... و خود به «طبقه‌ی جدیدی» تغییر ماهیت داد که استفاده از مزایای حزب، ویژه‌ی آن‌ها بود، و به خاطر همین مزایای حزبی امکان هرگونه سودجویی و سوءاستفاده - همانند برنامه‌یی که در اردوگاه سرمایه‌داری مثلاً نماینده‌ی پارلمان می‌کند - به وجود آمد و جالب آن‌که این وضع را این بار به جای ایادی شرکت‌های سرمایه‌دار، دیکتاتوری پرولتر، کمیته‌ی مرکزی و رهبران حزب تایید کردند، چرا که آن‌ها هم بقای خود را در ادامه‌ی این وضع دیده‌اند.

در جامعه‌یی که ترس و ترور بر آن حاکم باشد و هرگونه اندیشه‌ی مذهبی هم جرم شناخته شود، طبیعی‌ست که «اخلاق» مفهومی نخواهد داشت و در چنین شرایطی، غول تازه‌یی به نام «بروکراسی» به وجود می‌آید و در دزدی کالایی که فقط یک سرمایه‌دار می‌دزدید، گروهی از کارمندان حزبی به طور دست جمعی شرکت می‌کنند... فروشنده، بازرس، مدیر گروه مصرف، کارمند جمعیت تعاونی و اعضاء عالی رتبه‌ی حزب...^۱

... آنگاه حزب برای آن که از تنبلی‌ها جلوگیری کند و مردم را به کار و کوشش بیش‌تر تشویق نماید، پرداخت پاداش و جایزه‌های خاصی را اعلام می‌کند ولی در عمل، همین پاداش و جایزه، به نوعی «رشوه دادن» بدل می‌گردد و روشن است که

۱. حزب فراگیر رستاخیز وطنی که به وسیله‌ی تکنوکرات‌ها و مارکسیستهای توبه کرده رهبری و اداره می‌شد، دیدیم که چه فساد عمیقی در جامعه‌ی اسلامی ما به وجود آورد... و این خود می‌تواند تجربه و آموزشی برای «رفقا»یی باشد که هنوز به فکر حزب واحد مارکسیستی هستند... و لابد برای احیای استبداد و دیکتاتوری در شکلی جدید...

«رشوه» نمی‌تواند احساس و انگیزه‌ی انسانی را به حرکت درآورد و تنها محصولی که دارد آن است که «طمع» رشوه‌گیر را زیاد نماید و «کینه» دیگری را تحریک کند و نتیجه‌ی نهایی این دو احساس هم جز شکست بیشتر و ایجاد عقده و کینه‌ی بیش‌تر، چیز دیگری نخواهد بود.

آن چه در یک نظام مادی نمی‌تواند وجود داشته باشد، پاداش و جایزه نیست، بلکه حرکت و جوشش درونی ناشی از ایمان و عمل است.^۱ ... ایمان و عملی که جز در پناه آزادی و زندگی بدون ترس و اندیشه‌ی بی‌زنجیر نمی‌تواند شکل بگیرد و تنها در سایه‌ی قانونی می‌تواند اوج بگیرد که بین طبقه‌ی حاکم و مردم تمایزی قابل نشود و همه را به یک چشم بنگرد.

مشکل عمده‌ی اندیشه‌ی ماتریالیستی آن است که از طرفی مردم را به فداکاری و گذشت به خاطر دیگران دعوت می‌کند و از طرف دیگر فاقد یک زمینه‌ی دینی برای ایجاد این روحیه است، و این یک کمبود اساسی و بنیادی‌ست. مذهب به مفهوم صحیح آن، به انسان آن چنان نیروی عظیمی را می‌بخشد که انسان در پرتو آن می‌تواند بدون هیچ قید و شرطی، فداکاری کند و به خاطر رفاه دیگران، از خود بگذرد... یک اندیشمند مادی از طرفی «عمل» ناشی از ایمان مذهبی را می‌خواهد و از طرف دیگر با تئوری مادی خود، آن را غیر ممکن می‌سازد.

اصولاً اشتباه عمده‌ی مارکسیسم در این بود که تصور کرد سه نوبت غذا، پوشاک و چند قرص نان برای رفع بیماری^۲ می‌تواند انسان را در زندگی آسایش بخشد... انسانی که می‌داند باید به تنهایی رنج‌های زندگی را تحمل کند، باید بیمار شود و پیر گردد و تنها هم بمیرد...

هم‌چنین خیال کرد که اگر از راه توبیخ نتوانست دوستی انسان را جلب کند با پاداش و جایزه می‌تواند او را فداکار سازد... و این یک نوع وهم و خیال‌پردازی‌ست.

۱. برنامه‌ی «کشت و صنعت»‌های اخذ شده از غرب به وسیله‌ی تکنوکرات‌ها و «شرکت‌های سهامی زراعی» به وجود آمده به وسیله‌ی مارکسیست‌های وطنی توبه کرده‌!، با شکست همه‌جانبه خود، صحت ادعای فوق را ثابت کرد...

۲. اشاره به شعار دایمی کمونیست‌هاست که خواستار: نان، مسکن و بهداشت هستند!

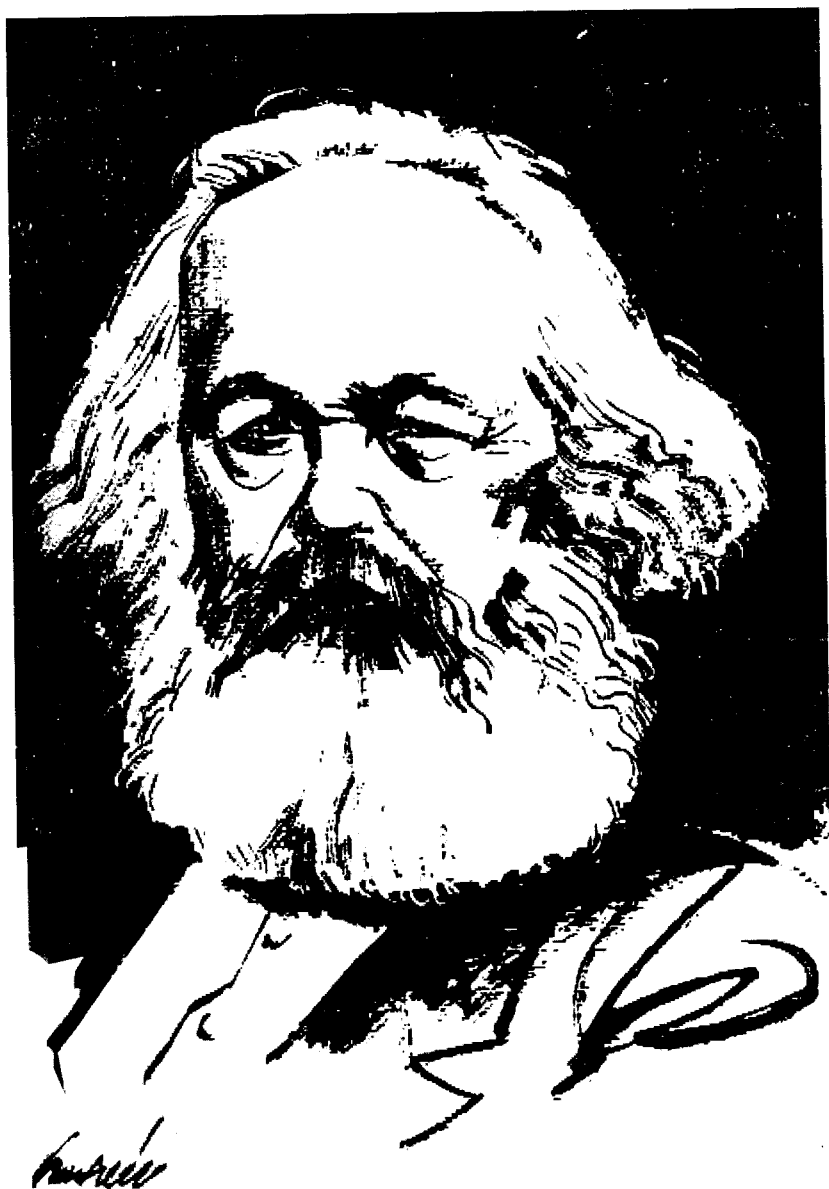
یک سخن قدیمی می‌گوید: «انسان تنها با نان زنده نیست» و این واقعیتی است و اگر ما می‌دانیم که سرانجام می‌میریم، حداقل باید به ما اجازه داده شود که آزادانه حرف‌های خود را بزنیم، آزادانه کار کنیم تا روح خود را راضی سازیم.

مارکس و ماتریالیسم تاریخی

این نکته قابل توجه است که «مارکس» نظریه‌ی خود را در شرایط صنعتی عقب افتاده‌ی قرن نوزدهم اعلام داشت... شرایطی که در آن «کارگر» زحمت‌کش و زنجیر واقعی بود و لقمه نانی هم در قبال کار برای خود و فرزاندانش نمی‌یافت... مارکس چگونگی دوره‌ی پس از خود، عصر انقلاب و علم و تکنولوژی قرن ما را نتوانسته بود پیش‌بینی کند که کارگر، همچون یک انسان مرفه زندگی می‌کند و کارخانه‌ها با عقل الکترونیک و کامپیوتر اداره می‌شوند و کار می‌کنند «لشکری از کارگران محروم» در هیچ کجا به چشم نمی‌خورد، بلکه در مقابل «لشکری از کارمندان مرفه» که سندیکاهای کارگری، قوانین بیمه‌های اجتماعی، حقوق بازنشستگی دوره‌ی پیری، تعلیم و بهداشت مجانی، آن را پشتیبانی می‌کند، دیده می‌شوند... مارکس هرگز تصور نمی‌کرد که سرمایه‌داری به مرحله‌ی از نیرنگ برسد که کارگر را در سود ویژه یا سهام شرکت و کارخانه‌جات سهام سازد، چنانکه در ژاپن و فرانسه عملی شده است...

نتیجه‌ی که از این بررسی کوتاه به دست می‌آید آن است که «مارکسیسم» از مسائل عینی عصر ما به دور است و هم‌چنان در بافته‌ها و اندیشه‌های ذهنی قرن نوزدهم به سر می‌برد.

اکنون باید دید که کدام یک از پیش‌بینی‌های استوار شده بر «ماتریالیسم تاریخی مارکس!» تحقق یافته است تا بتواند مشکل گشای جوامع قرن بیستم هم بشود؟...



کارل مارکس

ظاهراً بیش‌تر پیش‌بینی‌های مارکس، که بر اساس بینش دیالکتیکی وی استوار بود، اشتباه و غلط از کار در آمده است.

مارکس پیش‌گویی کرد که انقلاب کمونیستی هرگز در یک جامعه‌ی «عقب مانده» رخ نخواهد داد، بلکه در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری صنعتی پیشرفته، مانند انگلستان و آلمان به وقوع خواهد پیوست، ولی چنان‌چه دیدیم، کمونیسم از یک جامعه‌ی کشاورزی عقب مانده‌یی چون چین سر بلند کرد.

مارکس پیش‌بینی کرد که تضاد و نبرد بین بورژوازی و طبقه‌ی پرولتر در دنیای سرمایه‌داری سرانجام به مرحله‌یی خواهد رسید که به «انقلاب» منجر خواهد شد و نهایتاً نظام سرمایه‌داری از بین خواهد رفت... ولی دیدیم و می‌بینیم آن‌چه در جوامع سرمایه‌داری رخ داده و می‌دهد، درست برعکس بوده است، و به جای افزایش تضاد و نبرد بین طبقات، به دنبال پاره‌یی اقدامات اصلاحی و فعالیت‌های سندیکایی، حسن تفاهم میان طبقات موجود در جامعه‌ی سرمایه‌داری بیش‌تر شده و زندگی مسالمت‌آمیز رواج یافته و درست در همین هنگام، نبرد و تضاد در درون کشورهای سوسیالیستی افزایش یافته است.

مارکس قاطعانه عقیده داشت که در جوامع سرمایه‌داری، در اثر تمرکز سرمایه‌های هنگفت در دست شرکت‌های احتکاری و طبقه‌ی سرمایه‌دار، نهایتاً ثروت سرمایه‌دار و محرومیت طبقه‌ی بینوا بیشتر و افزون‌تر خواهد شد، ولی آن‌چه در عمل در قرن ما در دنیای سرمایه‌داری رخ داد، این بود که سرمایه‌ها از راه شرکت‌های سهامی، پیدایش تعاونی‌ها و غیره، بین افراد همه‌ی طبقات توزیع گردید و طبقه‌ی رنجبر و محروم به آن شکلی که در زمان مارکس وجود داشت، مفهوم خود را از دست داد.

مارکس باز پیش‌گویی کرد که بحران اقتصادی سهمگینی موجب نابودی سرمایه‌داری خواهد شد، و به علت تولید بیش‌تر از نیاز و افزون‌تر از قدرت خرید مردم و عدم توان مالی کارگران، سرمایه‌داری کلاً سرنگون خواهد شد، ولی ما اکنون می‌بینیم که بحران‌های موجود دنیای سرمایه‌داری ماهیت عرضی پیدا کرده و بنیادی نیست.

طبق نظریه‌ی «ارزش اضافی» مارکس در دنیای سرمایه‌داری مزد کارگر باید به نازلترین مرحله برسد، به طوری که فقط حداقل معیشت او را تأمین کند... ولی واقعیت‌های عصر ما کذب این نظریه را نیز روشن کرد، و در پرتو قوانین جدید و فعالیت‌های سندیکایی و گذشت‌هایی که نظام سرمایه‌داری در قبال طبقه‌ی کارگر از خود نشان داده است، نه تنها مزد کارگر به حداقل نرسیده، بلکه در بسیاری از کشورهای اروپایی، کارگر در یک سطح زندگی مرفه و قابل توجه زندگی می‌کند.

شاید بزرگ‌ترین اشتباه مارکسیسم در آن بود که اصرار می‌ورزید، یک ایدئولوژی جهانشمول به شمار رود و درباره‌ی همه‌ی پرسشهای زندگی، پاسخی بدهد و برای همه‌ی مشکلات، راه‌حلهایی نشان دهد و در واقع یگانه‌ی تازه‌ی میدان‌های زندگی بشری به شمار رود. از دیدگاه مارکسیسم هر کس که «جهانشمول» بودن این ایدئولوژی را نپذیرد، نه تنها «مارکسیست» صادقی نیست بلکه یک «مرتد» به شمار می‌آید، چرا که «بدترین دشمن مارکسیسم کسی است که آن را تجزیه کند» و هر کسی که در قبال مارکسیسم روش «انتخاب» در پیش بگیرد و قسمتی را بپذیرد و قسمت دیگری را به علت عدم سازش با واقعیت‌ها رد کند، او «یک خائن» و «یک ضد مارکسیسم» کامل است^۱، و این بی‌پایه‌ترین ادعای مارکسیسم است و شاید در اندیشه‌ی مارکسیستی هیچ نکته‌ی بی‌اساس‌تر از این

۱. جالب است که «محمد انور خوجه» رهبر تنها کشور اسلامی اروپا - آلبانی - که کشور خود را در زمان استالین، به جرگه‌ی کشورهای کمونیستی درآورد، بعد از استالین، و «ارتداد» رفقای شوروی! به چین روی آورد و طی نطقی رسماً اعلام داشت: «شوروی دیگر یک کشور مارکسیست - لنینست نیست و استالین پیش‌بینی کرده بود که خروشچف و یارانش، شوروی را به امپریالیستها خواهند فروخت و اکنون چنین شده است...» - کیهان مورخ ۹ فروردین ۵۷ ص ۳ - ولی سرانجام، آلبانی از چین نیز روی برتافت و آن را نیز «دشمن مارکسیسم» اعلام کرد و ظاهراً از نظر رهبران حزب کمونیست آلبانی، همه‌ی مارکسیست‌های جهان قلابی، مرتد و ضد مردمی هستند و تنها آن‌ها به اصول مارکسیسم وفادار باقی مانده‌اند؟!.

و اکنون که چاپ جدید این کتاب منتشر می‌گردد، به دنبال شکست نهایی مارکسیسم در دنیای کمونیسم، مجسمه‌های «انور خوجه» نیز مانند مجسمه‌های دیگر فسیل‌های پرولتاریا به زباله‌دان تاریخ افکنده شده است...

ادعا وجود نداشته باشد، و درست در نقطه‌ی مقابل این نوع دگماتیسم و جمود فکری، در دنیای سرمایه‌داری به اندیشه‌های باز و روشنی بر می‌خوریم که قدرت ارزیابی اندیشه‌های دشمنان را دارد و بدون تعصب مذهبی و تحجر فکری، از جنبه‌های مثبت آن اندیشه‌ها بهره‌مند می‌گردد و به نفع مصالح خود استفاده می‌کند. ما در پاره‌یی از کشورهای سرمایه‌داری می‌بینیم که به ملی کردن صنایع بزرگ، بانک‌های بزرگ، به مثابه‌ی عامل پیش‌گیرنده دست زده‌اند تا بتوانند بر طاغوت استثمارگران داخلی و احتکارچیان حرفه‌یی غلبه یابند...

از جهت دیگر باید اعتراف کرد که علیرغم «تعصب مذهبی، مارکسیستی شدید» مارکسیسم حتی در روسیه شوروی هم به طور کامل اجرا نشد، چرا که مارکسیسم به مفهوم جهانشمولی آن، در موقع تطبیق و اجرا قابل اجرا نبوده است و عامل اصلی بدون تردید در درون اصول مارکسیسم نهفته است که من آن را «تنگنای روش» می‌نامم.

این «تنگنای روش» در «ماتریالیسم تاریخی» بیشتر نمودار است که به موجب آن، اندیشه‌ی «عامل واحد اقتصادی» تنه‌امداری‌ست، که همه‌ی نتایج گوناگون، بر محور آن می‌چرخند.

این اندیشه از نظر علمی هرگز پذیرفته نیست، چرا که طبق اصل مسلم علمی، در میدان مسائل اجتماعی یک عامل و یک سبب مستقل و جدا از عوامل دیگر، وجود خارجی ندارد که بتواند همه‌ی نتایج و پیامدهای اجتماعی را به دنبال خود بکشد، بلکه در هر پدیده‌ی یک سلسله عوامل گوناگون و متعددی وجود دارند که تأثیرات متقابلی در یکدیگر می‌گذارند... تا آن‌جا که شاید یک عامل اساسی امروز، فردا به مثابه‌ی یک عامل درجه دوم به حساب آید.

و روی همین اصل مسلم علمی، عامل اقتصادی نمی‌تواند به مثابه‌ی «خدایی» تلقی گردد که همه چیز از آن سرچشمه می‌گیرد، بلکه یک سلسله عواملی مانند انگیزه‌های: ملی، روحی، عقیدتی، منطقه‌یی، نژادی و غیره، می‌توانند خیلی بیشتر از عامل اقتصادی در تشکیل یک تاریخ مؤثر باشند.

... برای مثال می‌توان گفت که همین امروز میان چین و اتحاد شوروی نبردی وجود دارد که در آینده، در پهنه‌ی تاریخ شکل خواهد گرفت و می‌دانیم که این نبرد، نه طبقاتی‌ست و نه اقتصادی، چرا که هر دو دولت تحت رهبری دیکتاتوری پرولتاریا و حزب به اصطلاح رهایی بخش کمونیسم اداره می‌شوند.^۱

شوروی از طرف رفقای! چین به «تجدید نظرطلبی»، «انحراف از اصول مارکسیسم لنینیسم»، «خیانت به طبقه‌ی پرولتر»، «گام نهادن در مسیر سرمایه‌داری»، «جنگ‌طلبی»، «همکاری با امپریالیسم»، و هزار و یک اتهام دیگر، متهم شده است.

و رفقای چین، از طرف حزب مادر! متهم به همکاری با «امپریالیسم غربی»، «سازش با ارتجاع»، «توسعه‌طلبی»، «سرکوب نمودن نهضت اصیل کمونیستی» و اتهامات مشابه دیگر است جالب آن‌که در داخل کادر رهبری و کمیته‌ی مرکزی حزب در هر دو کشور نیز اختلافات فراوانی وجود دارد که با تسویه‌های گوناگون همراه است و آخرین نمونه‌ی آن، برکناری «پادگورنی» در شوروی و تسویه «دار و دسته‌ی چهار نفری - یاران و هم‌دستان مائو» در چین را می‌توان نام برد... در چین «تنگ شیائوپنگ» که در دوره‌ی مائو «عامل امپریالیسم» و «نوکر سرمایه‌داری» لقب گرفت و از همه‌ی پست‌های خود برکنار گردید، امروز مجدداً روی کار آمده و همسر مائو و دار و دسته‌اش را به اتهام «همکاری با امپریالیسم»، «توطئه علیه خلق» و «نوکری سرمایه‌داری» به زندان افکنده است.

به نظر شما آیا هر دو جناح دروغ نمی‌گویند؟ و با همکاری امپریالیسم علیه خلق‌ها توطئه نمی‌چینند؟...

اشاره‌ی کوچک به دو جریان می‌تواند ماهیت هر دو جناح را روشن سازد:

«محمد حسنین هیکل» مشاور «عبدالناصر» در کتاب جدید خود می‌نویسد: «... من در پکن فکر می‌کردم که آیا چین مانند دیگر دولت‌های بزرگ، با کشورهای دیگر بر وفق نظام موجود آن‌ها، سازش خواهد کرد، یا آن‌که حاضر خواهد شد حتی

۱. نبرد سخت و کوبنده چین و شوروی از زمان خروشچف - مائو آغاز گردیده و تاکنون نیز ادامه دارد.

به قیمت انزوا، به ایدئولوژی خود وفادار بماند و یک روش انقلابی در پیش بگیرد؟ در پکن دیدم که چین روشی مانند دیگر دول بزرگ در پیش گرفته است... استقبال گرم از «موبوتو» دلیل روشنی بر این واقعیت بود و بیرون کردن دانشجویان تانزانایی از «پکن» به خاطر مخالفتشان با دولت متبوع خود، دلیلی دیگر... و هنگامی که دیدم «ژنرال موبوتو» دوشادوش «چوئن لای» وارد سالن بزرگ «کنگره‌ی خلق» پکن گردید، گفتم این یک تناقض است، تناقضی که بالاتر از آن متصور نیست... و چوئن لای در پاسخ من، در مورد «موبوتو» و «کیزنکا» (معاون چپ‌گرای لومومبا که هر دو به دستور موبوتو به قتل رسیدند) گفت: «ما باید گرایشهای جدید موبوتو را تایید کنیم!!»^۱

مفهوم گفتار آقای نخست وزیر مادام الحیات! چین این است که ما به ظاهر از لومومبا تجلیل می‌کنیم، ولی برای آن‌که از قافله عقب نمانیم و همکاری عملی با امپریالیسم غرب و سوسیال امپریالیسم شرق داشته باشیم، از قاتل لومومبا هم با تشریفات کامل پذیرایی می‌کنیم، و در این جاست که باید پرسید: پس مفهوم «اپورتونیست» و «ریویونیست» در قاموس شما چیست که فقط شوروی را به آن متهم می‌کنید؟...

«هیكل» در کتاب دیگرش از «چه گوارا» مطالبی نقل می‌کند که ما چند سطری به عنوان شاهد مثال در مورد شوروی برای شما ترجمه و نقل می‌کنیم: «... من تناقضات موجود در کمونیسم را نتوانسته‌ام حل کنم، من وقتی که به عنوان نماینده‌ی کوبا با رهبران شوروی مذاکره می‌کردم، دیدم، که آن‌ها می‌خواهند مواد خام ما را به همان قیمتی خریداری کنند که دنیای سرمایه‌داری و استعماری می‌خرد... من هرگز نمی‌توانستم این را از یک دولت سوسیالیست بپذیرم... با آن‌ها به مذاکره نشستم و پرسیدم پس فرق شما با امپریالیسم چیست؟ آن‌ها هم که همین قیمت‌ها را به ما دیکته می‌کردند؟ گفتند: «ما نظریه‌ی شما را می‌فهمیم و می‌دانیم که مواد خام محصول رنج و عرق ملت‌های عقب افتاده است، ولی ما

۱. (مراجعة شود به کتاب «احادیث فی آسیا» تألیف هیكل. چاپ بیروت صفحه ۹۴ و ۲۰۸ و ۲۰۹)

مجبوریم که در بازار پُر رقابت دنیا، آن‌ها را عرضه کنیم» من گفتم: شما با وسایل تولید ماشینی که دارید، مزد زیادی بابت محصولات خود نمی‌پردازید و این محصولات برای شما به بهای کمی تمام شده است پس چرا آن‌ها را به همان قیمت به اصطلاح جهانی! بر ما می‌فروشید؟ آیا معنی این امر آن نیست که ما در هر حال باید سرکوب شویم؟...»^۱

ملاحظه می‌فرمایید که قضیه از چه قرار است: نیشکر کوبا را به همان قیمتی می‌خرند که قبلاً امپریالیسم غرب می‌خرید و در عوض محصولات خود را هم به همان قیمتی صادر می‌کنند و می‌فروشند که اردوگاه سرمایه‌داری صادر می‌کرد و می‌فروخت... پس در ماهیت امر فرقی نیست، بلکه امپریالیسم غرب، جای خود را به سوسیال امپریالیسم شرق داده است و این ملتها هستند که در این میان باید «فدا» شوند...

راستی این دو واقعه نمی‌تواند روشنگر ماهیت واقعی این هواداران سوسیالیسم و مومنان مکتب ماتریالیسم و مدعیان تعهد و رسالت جهانی بودن باشد؟... پاسخ ما که مثبت است...

و صد البته، هزاران شاهد و مثال دیگر داریم که در یک کتاب هم نمی‌توان به آن‌ها اشاره کرد...

...ولی دو نمونه از ماجراهای شرم‌آوری که هم اکنون در آفریقا و آسیا می‌گذرد، می‌تواند برای هزارمین بار، این رسوا شده‌ها را رسواتر سازد:

در بهمن ماه سال «۱۳۵۶» به دنبال حمله‌ی نیروهای ویتنام به کامبوج و حمله‌ی نیروهای خمر سرخ به ویتنام - که هر دو کشور تحت رهبری حزب کمونیست اداره می‌شوند - طبق گزارش خود حضرات وجدان جهانی «ده‌ها هزار نفر سرباز کشته شدند و هزاران نفر از مردم غیر نظامی نیز در روستاهای دو طرف، قتل عام شدند...» این نوع فجایع ضد بشری، آن هم پس از استقرار نظام

۱. از کتاب «عبدالناصر والعالم» تألیف هیکل، چاپ بیروت، صفحه‌ی ۴۶۸ - ۴۶۷ فصل عبدالناصر و جیفارا).

سوسیالیستی پرولتری موعود، و فقط به خاطر رقابت چین با شوروی، می‌تواند بازگوکننده‌ی این واقعیت باشد که هنوز «امپریالیسم» بر این کشورها حکم‌فرماست و فقط نوع و شکل ظاهری آن فرق کرده است... و در بحران شاخ آفریقا، در سایه‌ی توافق پنهانی ابرقدرتها، ناگهان می‌بینیم که سیل اسلحه از اردوگاه سوسیالیسم! به اتیوپی سرازیر می‌شود تا دو نهضت آزادی بخش سومالی غربی (مسلمان) و نهضت آزادی بخش مردم اریتره (مسلمان) سرکوب شود... جالب آن‌که در این فاجعه حضرات وجدان جهانی! با اسرائیل همکاری نظامی دارند و به بمباران مناطق غیرنظامی و قتل عام مسلمانان مبارز سومالی و اریتره - که از دوران هیلاسلاسی در راه آزادی و استقلال می‌جنگند، - پرداخته‌اند تا به خوبی مفهوم «حقوق بشر مارکسیستی» و «هواداری از ملل محروم» و «پشتیبانی از نهضت‌های آزادی بخش» روشن گردد!!... و جالب آن‌که سومالی تا دیروز جزو اقمار شوروی بود و در اریتره یک جناح مبارز، هنوز هم هویت مارکسیستی دارد و با اسلحه‌ی اردوگاه سوسیالیسم همراه مسلمانان، سرکوب می‌شود...

البته این یک تهمت و افترا نیست. مطبوعات جهان در این باره به تفصیل سخن رانده‌اند و «کیهان» در این زمینه می‌نویسد: «... موشه دایان وزیر خارجه اسرائیل رسماً اعلام کرد که اسرائیل کمک‌های نظامی خود را به رژیم اتیوپی گسترش می‌دهد؛ بدین ترتیب: اسرائیل، اتحاد شوروی، لیبی، کوبا و یمن جنوبی از رژیم اتیوپی حمایت می‌کنند.»

این همکاری جالب در بحران شاخ آفریقا و اریتره یکی از مواردی است که نشان می‌دهد که برچسب‌های به اصطلاح ایدئولوژیک، بهانه‌ی بیش نیست و جهان امروز همچنان درگیر جنگ منافع به شیوه‌ی بیسمارک است. لیبی و یمن جنوبی که خود را دشمنان شماره‌ی یک اسرائیل می‌دانند اکنون در واقع در یک برنامه‌ی مشترک در کنار اسرائیل قرار گرفته‌اند. شوروی که تا چندی پیش لیبی را «ستاد ارتجاع مذهبی» می‌دانست اکنون از آن کشور به صورت یک پایگاه برای مداخله در آفریقا استفاده می‌کند.

یمن جنوبی که پیروزی بر استعمار انگلیس را بزرگ‌ترین حادثه‌ی تاریخ خود می‌داند، اکنون پایگاه‌ها و تسهیلاتی را که روزی در دست انگلیس‌ها بود به طور دربست در اختیار شوروی قرار داده است. عدن و سقطره‌یی که تا چند سال پیش پایگاه‌های عمده انگلیس بودند، اکنون همان نقش را برای شوروی بازی می‌کنند... راستی چه توقع بی‌جایی ست که ما از حضرات داریم؟! مگر جناب انگلیس، همکار و هم‌رزم جناب مارکس - که خود در منچستر کارخانه دار بود ولی بر ضد طبقه‌ی سرمایه‌دار و کارخانه‌دار داد سخن می‌داد - استعمار الجزائر را توسط فرانسه یک اقدام خوشحال کننده نمی‌داند؟ آن وقت ما چه انتظاری از پیروان آن جناب داریم؟...

فتوای بشردوستانه‌ی جناب انگلیس چنین است: «...تصرف الجزائر یک واقعه‌ی مهم و خوشحال کننده در پیشرفت تمدن است! ما اگر متأسف باشیم که آزادی بیابان‌گردها پایمال شده، نباید فراموش کنیم که همین بیابان‌گردها یک ملت دزد بوده‌اند. Nation of Robbers و بورژوازی نو، با تمدن، صنعت نظم و حداقل روشنگری خود بر یک خان و فئودال و دزد و غارتگر مزیت دارد، مردم دزدی که به جامعه‌یی با حکومت وحشی متعلق هستند.»^۱

چنین است داوری یکی از دو بنیان‌گذار فلسفه‌ی علمی طبقه‌ی رنجبر و محروم جهان! درباره‌ی مردم مسلمان الجزائر که گویا بیابان‌گردهای دزد و فئودال بودند و حکومتشان هم وحشی بوده و این متمدن‌های فرانسه بودند که به نجات آن‌ها شتافتند! و تنها دو میلیون نفر از مردم مسلمان را قتل عام کردند... راستی شرم هم خوب چیزی ست!...^۲

1. ENGELS(Basic writings on some politics and philnsophy)
LONDON.1969.P.488-9

۲. آخرین نمونه! همکاری گورباچف با امپریالیسم غرب در مسأله‌ی اعزام یک میلیون یهودی شوروی به فلسطین اشغالی و کمک عملی به آمریکا و هم پیمانان غربی و مزدوران محلی آن‌ها در تجاوز بر مردم مسلمان عراق و قتل عام زنان و کودکان و نابودی کامل منابع اقتصادی - نظامی و حیاتی این کشور، نشان دهنده ماهیت حضرات! تواند بود...



البته مارکس هم در اثبات نظریه‌ی «ماتریالیسم تاریخی» خود، به همه‌ی تاریخ استناد نکرده، بلکه به مراحل از تاریخ نظر داشته است، به همین دلیل، اصول و قوانینی که مارکس از این بررسی به دست آورده است، نمی‌تواند صفت عمومی به خود بگیرد و شامل همه‌ی تاریخ گردد و حتی نمی‌توان به آن‌ها نام «قوانین» نهاد، بلکه نظریه‌هایی هستند، که می‌بینیم بعضی از آن‌ها صحیح و بعضی دیگر غلط از آب درآمده است.

مارکس در تفسیر مادی تاریخ که می‌گوید: «وسائل تولید و روابط تولیدی، همواره عامل زیربنایی بوده‌اند که سازنده‌ی روبنا هم اعم از: هنر، اندیشه و مذهب به شمار می‌روند» دچار یک نوع سفسطه‌گویی یا ساده‌گرایی شده، و یک سلسله پدیده‌های مؤثر در یک‌دیگر یا سخت به هم پیچیده را خواسته است که توجیه و تفسیر کند، در صورتی که جدیدترین تئوری‌ها در این زمینه می‌گویند: عوامل و انگیزه‌های متعدد و گوناگونی که در یک دیگر تأثیر می‌گذارند Reciprocal causality وجود دارند و هر عاملی می‌توند هم «سبب» باشد و در عین حال «نتیجه» هم به شمار رود، یا یک اندیشه و یک اختراع ممکن است که در یک لحظه، همه‌ی وسایل تولید و روابط تولید را دگرگون سازد، بدون این‌که این روابط تولیدی بتوانند فکر و اندیشه‌یی را به وجود آورند... و مذهب، قدرت دارد که پیوندهای اجتماعی گوناگونی را دگرگون سازد و تغییر دهد، در حالی‌که همین علاقات و روابط اجتماعی، قدرت ندارند که مذهبی بسازند.

بزرگ‌ترین و نیرومندترین دلیل ما بر این ادعا، پیدایش نهضت اسلام است.

نهضت اسلام

... اسلام هرگز از ابزار نظام طبقاتی قریش و جامعه‌ی جزیره‌العرب به شمار نمی‌رفت و یک دین ارتجاعی نگهبان حکومت ستمگران و دارایی رباخواران هم نبود، و هرگز افیون توده‌ها هم نمی‌توانست باشد چرا که به آن‌ها دستور نمی‌داد که ظلم و ستم و محرومیت را بپذیرند، بلکه درست در نقطه‌ی مقابل این وضع ایستاد

و از همه‌ی توده‌ها خواست که در راه یک زندگی سالم و معتدل انسانی بکوشند، و بر ضد ستمگران و خودکامگان و استثمارگران به نبرد برخیزند. اسلام نتیجه‌ی انقلاب در نظام تولیدی و روابط تولیدی عصر خود نیز نبود، بلکه به مثابه‌ی یک پدیده‌ی برتر از محیط و جامعه، و مستقل از هرگونه انگیزه‌ی مادی و عامل اقتصادی به ظهور پیوست.

اسلام از روزی که آمد، خواستار مساوات شد. خواستار فراهم شدن «امکان کار» برای عموم گردید. خواستار ایجاد زندگی مناسب برای هر فردی شد، و در راه احقاق حقوق انسانی زن، به پا خاست و علیرغم زنجیرهای جاهلی، حقوق انسانی او را تثبیت کرد و آنگاه در راه ایجاد توازن اقتصادی بین فرد و جامعه به کوشش پرداخت، سپس اصل «مالکیت خصوصی» و اصل «مالکیت عمومی» و «اصل اقتصاد آزاد هدایت شده» را به رسمیت شناخت. اسلام همه‌ی این‌ها را در «جزیره العرب» می‌خواست، یعنی در محیط و جامعه‌یی که نه شرایط تولید و نه روابط تولیدی، هرگز لزوم آن را ایجاد نمی‌کرد تا کسی بگوید آن‌چه پیش آمد، محصول یک زیربنای اقتصادی بود... زیربنا و روبنا و جملاتی از این قماش، افسانه‌هایی هستند که فقط می‌توانند افراد ساده‌یی را، آن هم برای مدتی کوتاه گمراه سازند، ولی در برابر واقعیت‌های تاریخی شکست خود را اعلام دارند... تنها پیدایش اسلام می‌تواند به مثابه‌ی نیرومندترین برهان بر بطلان اندیشه‌ی مارکسیستی، در زمینه‌ی «ماتریالیسم تاریخی» باشد که معتقد است، هرگونه انقلاب سیاسی و اجتماعی، ناشی از نظام تولید و روابط تولیدی و عامل اقتصادی‌ست، در صورتی که تاریخ به خوبی نشان می‌دهد که در پیدایش اسلام و انقلاب اسلامی هرگز انگیزه‌ی مادی عامل تعیین کننده نبود...

«مارکس» در ساختن هاله افسانه‌یی بر پیشانی پرولتر (طبقه‌ی کارگر) آنچنان راه مبالغه را در پیش گرفته و آن‌چنان از پاکی و باوجدانی! طبقه‌ی کارگر دم زده است که گویا، طبقه‌ی کارگر «ملت ویژه‌ی خداوند!» یا انسان‌های دیگری هستند که از کره‌ی مریخ آمده‌اند!

لویس فیشر

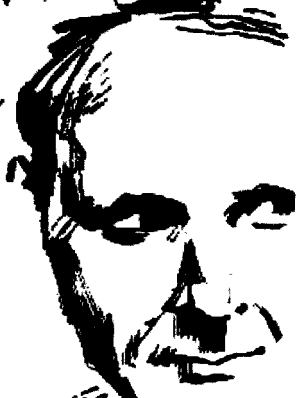
ریچارد رایت



اجنازیو



آندریه چک
جائزۀ نوبل



استیفن سپندر



آرثر گستر

اندیشندانی که از مارکسیسم برگشته‌اند

ولی ما هم اکنون شاهد پیدایش طبقه‌ی جدیدی در درون طبقه‌ی کارگر هستیم که به اصطلاح آن‌ها را «کارگران ممتاز» می‌نامند و از همین تقسیم‌بندی درون طبقه‌ی کارگر، باز یک گروه آریستوکرات به وجود آمده، که در همه چیز از اکثریت کارگران عادی، برترند.

در اثر همین تضادهای موجود میان تئوری و تطبیق، بسیاری از مارکسیست‌های فعال سابق، راه انتقاد و حتی مبارزه را در پیش گرفته‌اند و افرادی مانند آندره ژید، ریچارد رایت، آرتور گسترلر، استیفن سپندر، لوئیس فیشر، ریچارد کروسمن، و ده‌ها نفر دیگر، قلم‌های خود را بر ضد مارکسیسم به کار گرفته‌اند و حتی پاره‌یی از مارکسیست‌های سابق مانند «هنری دومان» هم اکنون خواستار «بازگشت به مذهب به مثابه‌ی یک منبع اصیل برای سوسیالیسم و هومانیزم» شده‌اند.^۱

... ما در این جا اعلام می‌داریم که ما نه هوادار دست راستی سرمایه‌داری هستیم و نه طرفدار دست چپی مارکسیسم، و این، به آن مفهوم نیست که ما یک حد وسطی از کمونیسم و کاپیتالیسم را برای خود انتخاب می‌کنیم، نه هرگز، ما در اندیشه‌های اجتماعی - اقتصادی خود دارای بینش ویژه‌یی هستیم که آن را از منبع اصیل اعتقادی خود می‌گیریم. ما دیکتاتوری طبقه‌ی کارگر را به «هم پیمانی و همکاری همه‌ی گروه‌های فعال جامعه» تبدیل می‌کنیم و مذهب را مانند اردوگاه کمونیسم، نه تنها عامل بازدارنده نمی‌شناسیم، بلکه آن را به مثابه‌ی قوی‌ترین و سازنده‌ترین نیروی پیشرو جوامع اسلامی می‌دانیم که می‌تواند با اجتهاد گسترده و بیکران خود برای هر زمان و هر مکانی، قابل پذیرش باشد.

اگر ما در قرآن مجید، درباره‌ی پاره‌یی از مسایل اجتماعی دستورهای صریحی نمی‌یابیم، این نه تنها دلیل بر ضعف آن نیست، بلکه به نظر ما دلیل بر نیرومندی و

۱. آثار و کتاب‌های: آندره ژید، ریچارد رایت، آرتور گسترلر، استیفن سپندر، لوئیس فیشر و ریچارد کروسمن، به تدریج از طرف نشر «عصر جدید» منتشر می‌گردد، و هم اکنون اثر «استیفن سپندر و ریچارد رایت» تحت عنوان «چگونه کمونیست شدم؟» منتشر شده است.

و در این نظام، اگر فرد واحدی گرسنه بخوابد، همه امت مسئول آن هستند... البته در اسلام بین اصل «تکلیف قانونی» و اصل «وجدان انسانی» نوعی به هم آمیختگی وجود دارد، تکلیف قانونی، زکات، یا ۲۰٪ سود درآمد سالانه را طلب می‌کند و بقیه را به عنوان بخشش انسانی «انفاق در راه خدا» می‌خواهد و این به خاطر احترام به آزادی انسان است و طبیعی‌ست، که انفاق آزاد، از هر نظر برتر از انفاق اجباری‌ست. اسلام مالکیت فردی را محترم می‌شمارد و آن را به خاطر آزادی انسان، آزاد می‌داند، چرا که اگر مالکیت فردی لغو شود و انسان در همه چیز زندگی خود، نیازمند قدرت حاکم باشد، طبیعی‌ست، که هیچ‌گونه آزادی فکر و عقیده وجود نخواهد داشت و هیچ کس نخواهد توانست کوچک‌ترین رأی مخالف با نظام حاکم را ابراز دارد...

البته این احترام مالکیت فردی، مفهوم «آزادی مطلق» را ندارد و نمی‌تواند داشته باشد، چرا که آزادی مطلق، خود موجب سلب آزادی از دیگران می‌گردد و این با نخستین شرط اساسی نظام اسلامی، تضاد آشکار دارد، و اصولاً فرد فقط می‌تواند قسمتی از آن چه را کار کرده و به دست آورده است، ویژه خود سازد: ﴿لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ﴾ (نساء: ۳۲) طبیعی‌ست که نصیب دیگر، حق خداست، که به وسیله‌ی حاکم صالحی در راه مصالح اجتماعی مصرف می‌شود، اعم از تأمین هزینه زندگی بیمار، ناتوان یا آبادانی کشور و انجام برنامه‌های اصلاحی...

در اصل تأمین اجتماعی در یک جامعه اسلامی، فرق بین مسلمان و غیرمسلمان وجود ندارد و همه از یک حق مشترک بهره خواهند برد، چرا که حاکم اسلامی، مسئول هر کسی‌ست، که در جامعه اسلامی زندگی می‌کند. البته می‌دانیم که در جامعه اسلامی حاکم اسلامی می‌تواند برای حفظ جامعه - از هر گونه سقوط و انحلال اقتصادی یا اخلاقی یا نگرهبانی در مقابل هر جنگ احتمالی - هر روشی را که صلاح باشد در پیش بگیرد، بدون آنکه احترام و امنیت و آزادی فرد را از بین ببرد. شرط سوم یک نظام نمونه مسأله «شوری» است. مشورت با اهل نظر و مردم

اعجاز این کتاب آسمانی است، چرا که خداوند خواسته است که با باز بودن درهای اجتهاد، هرگونه راه پیشرفت و ترقی را برای بشر تمام قرون اعصار، باز بگذارد، تا با استفاده از اصول کلی اسلامی برای هر عصر و هر مکانی قابل انطباق باشد.

از جمله این اصول کلی می‌توان چند نمونه را چنین بیان داشت:

آزادی فرد، حفظ شخصیت و امنیت فرد، فرد از دیدگاه اسلام، همه امت است، بلکه همه جهان و همه انسانیت است، این منطق قرآن است: ﴿مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا﴾ (مائده: ۳۲) می‌بینید که ارزش فرد و آزادی و امنیت او از نظر قرآن به چه مرحله‌یی می‌رسد؟ به مرحله‌یی که اگر انسانی را بدون دلیل به قتل برسانند، مانند آن می‌شمارد که همه مردم را کشته‌اند... همه پیشرفت‌های علمی، همه فرآورده‌های صنعتی و تکنولوژی، هرگز نمی‌توانند از نظر قیمت معادل خون یک انسانی باشند که بدون مجوز و دلیل قانونی به قتل رسیده باشد، چرا که قتل این انسان مساوی با نابودی همه نوامیس انسانی و معادل با از بین رفتن هرگونه امنیتی است.

پس شرط نخستین و اساسی یک نظام نمونه، احترام و آزادی فرد، ارزش فرد، و امنیت فرد است؛ تا آن جا که حق نداشته باشد که یک فرد را به خاطر یک امر مادی قربانی کند.

و شرط دوم تحقق یک نظام نمونه، وجود «عدالت اجتماعی» در جامعه است. قرآن عدالت اجتماعی را در بیش از یک سوره مطرح می‌سازد و برای همین است که به صراحت دستور می‌دهد، که ثروت در دست عده‌یی محدود به نام «سرمایه‌دار» قرار نگیرد. ﴿كَئِنْ لَا يَكُونُ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ﴾ (حشر: ۷) و در سوره توبه، کسانی را که طلا و نقره جمع می‌کنند و در راه خدا انفاق نمی‌کنند، به عذابی سخت وعده می‌دهد، و در مرحله «انفاق» تا آن جا پیش می‌رود که از افراد صالح می‌خواهد که مازاد از احتیاج خود را انفاق کنند. ﴿وَيَسْأَلُونَكَ مَآذَا إِذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْغَفْوُ﴾ (بقره: ۲۱۹) - و «غفو» هر چیزی است که اضافه از نیاز انسان باشد.

خردمند، برای بهبود بخشیدن به زندگی مردم و برای آن که از اشتباهات اجتماعی در امان بماند و هیچ کس حق ندارد «دیکتاتوری» برای خلق باشد و آن چه را هوس های او ایجاب می کند، واجب الاجرا بداند، خداوند در قرآن مجید به پیامبر اکرم ﷺ می فرماید: ﴿مَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ﴾ (ق: ۴۵) ﴿فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ * لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ﴾ (غایشه: ۲۲-۲۱) در حالی که می دانیم پیامبر اکرم صاحب هرگونه لیاقتی بود که برای یک حاکم لازم است و از طرف دیگر به علت عصمت، به دور از هرگونه اشتباهی بود، و هنگامی که پیامبر حق دیکتاتوری ندارد، تکلیف بقیه افراد روشن است.

اسلام در مسأله نظام اجتماعی، از هرج و مرج، دماکوژی و پیروی از مردم بی صلاحیت دوری می جوید و آن را ویژه کسانی می داند که «خبره» باشند و پرهیزگار، و اجازه نمی دهد که هواها و هوس ها در جریان امور کشور، دخالت داشته باشند. برتری در جامعه اسلامی فقط با تقوی و پرهیزگاری ست، و هیچ گونه اصل نژادی با طبقاتی نمی تواند در جامعه اسلامی مفهومی داشته باشد: ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ﴾ (حجرات: ۱۳) «ولا فضل لعربی علی اعرابی الا بالتقوی» این اصول، نشان دهنده ی عالی ترین و کامل ترین مرحله شکل اجتماعی و سیاسی و اقتصادی یک جامعه است و چون این اصل در هیچ زمانی کهنه نخواهد شد، پس در هر شرایطی و در هر عصری قابل اجرا و بهره برداری ست.

روی همین جهات، ما اسلام را به مثابه ی یک نیرو و قدرت سازنده ی پیشگام می شناسیم که پیروزتر از هرگونه نظریه سیاسی یا اجتماعی دیگری ست. وقتی ما می بینیم اسلام یک ترکیب دیالکتیکی جامع میان دو متضاد «ماده پرستی یهود و نفی ماده مسیحیت» است و از این میان «امت وسط» به وجود می آورد، حق داریم که بر آن ببالیم و پذیرش آن را رکن اساسی ساختمان یک «انسان کامل» بدانیم، و از همین جاست که موقف اجتماعی ما، یک موقف ابدایی ویژه یی ست، که بنیاد آن بر پایه اسلام استوار است و در تزیین ساختمان آن می توانیم از هر چیزی که نیک و صالح باشد، استفاده کنیم و این هرگز به معنی «پیوند» و «اختلاط» افکار گوناگون

نیست، چون اساس امر، ثابت و روشن است، و این بهره‌برداری ثانوی جمع بین «اصلت» و «معاصرة» است.

پس در اسلام، چپ و راست مفهومی ندارد، بلکه اسلام «صراط مستقیم» است که اگر کسی از آن بیرون رود، دچار بیماری چپ‌روی یا انحراف راست‌گرایی خواهد شد. اصولاً «صراط مستقیم» به مفهوم واهی منتخب از چپ و راست نیست، بلکه «صراط مستقیم» چنان‌که اشاره شد، یک راه مستقل و جدا از هرگونه چپ‌روی یا راست‌گرایی است.

«صراط مستقیم» در قبال «طغیان مصلحت فرد» - راست‌گرایی - و «طغیان مصلحت جامعه» - چپ‌گرایی - راه متوازن‌ی است که مصلحت فرد و جامعه، هر دو را با هم در نظر دارد، بدون آن‌که به کسی و به گروهی ستمی روا دارد. پس اسلام نه سرمایه‌داری است و نه کمونیستی، بلکه نظام ابداعی ویژه‌ی است، که از فرد آن‌چه را لازم است می‌گیرد، بدون آن‌که او را نابود سازد و آن را به جامعه می‌بخشد بدون آن‌که جامعه را بهانه‌ی برای تسلط کردن گروهی بر همه، بنماید. بدین ترتیب اسلام خوبی‌ها و نیکی‌های هر دو نظام را دارد و آن را با یک نعمت خاصی که ما آن را «اشباع روح» می‌نامیم، تکامل می‌بخشد که هر دو نظام - چپ و راست - فاقد آن هستند.

اسلام، یک ترکیب دیالکتیکی جامع بین عدل‌جویی یهود و گذشت بی‌حساب مسیحیت است چرا که یهودی‌گری می‌گوید: «در مقابل یک چشم، یک چشم» و مسیحیت می‌گوید: «اگر به گونه راست تو سیلی زدند، تو گونه چپ را جلو بیا» و اسلام می‌گوید: هرگونه تجاوز را باید به همان گونه پاسخ گفت، و در ضمن، اعلام می‌دارد که عفو، صلح و بردباری در راه خدا بهتر است: «فمن عفا و اصلح فاجره علی الله» و بدین گونه با آزاد گذاشتن راه انتقام و قصاص حق، راه محبت و فداکاری را هم باز می‌گذارد، که انسان با انتخاب آزاد آن، وجدان آرامی خواهد داشت.

آری، این همان نظامی است که چپ و راست را بدون تردید، رد می‌کند و راه ابداعی ویژه‌ی را پیش پای انسان می‌گذارد، که در مرحله عمل، یک «راه نمونه» به حساب می‌آید: «صراط مستقیم» که همان «راه خدا» است.

ماده و روح

ماده و روح

برتری از آن کیست؟

از آن: ماده و شرایط مادی و واقعیت‌های مادی که ما را احاطه کرده است؟
یا از آن: اندیشه و عقل، اراده انسانی و شخصیت ذاتی و درونی لطیفی که ما آن را روح می‌نامیم؟

در یک بینش کوتاه و سطحی، چنین به نظر می‌رسد که محیط مادی، شرایط اجتماعی، وراثت و اوضاع مالی - فقر و ثروت، گرسنگی و سیری - بر هر چیزی برتری دارند و برنامه زندگی ما را تنظیم می‌کنند، و احساس و اندیشه و همه مشاعر ما را می‌سازند.

فشار محیط، فشار نیازمندی، فشار فقر و محرومیت، همواره بر هر درک و احساسی مسلط هستند و به هنگام خموشی اراده و سکوت اندیشه، بر هر چیزی برتری می‌یابند... و از همین جا بلافاصله این نتیجه به دست می‌آید که «ماده» برتر از هر چیزی است، اندیشه و تفکر انسانی نیز ساخته و پرداخته همان ماده است... و این یک «قانون کلی» است که بر فرد، جامعه، ملت‌ها و همه تاریخ در پهنه زمان حکومت می‌راند!

این حکم و داوری، به نظر فقط در یک صورت صحیح است و آن هنگامی است که فرد یا جامعه در قبال غرایز «شکم» و مصالح زودگذر تسلیم شود و بدین ترتیب «دنیای انسانیت» به لجن‌زاری تبدیل می‌گردد که همه چیز آن را «شرایط مادی» می‌سازد.

البته مصلحت‌طلبی و منفی‌گرایی چون زحمتی ندارد، یک روش تقریباً عمومی‌ست که «اکثریت» را همواره و در طول تاریخ به دنبال خود کشیده است، چرا که اکثریت مردم شعور لازم را برای درک حقایق به کار نمی‌برند و دنبال بندگی شکم و هوس‌ها و مصلحت‌های خویشان‌اند... اما می‌دانیم که «اکثریت» هرگز به مفهوم «همه» و «به‌طور مطلق» نیست و نمی‌تواند «ضرورت تاریخی» را اثبات کند. و از همین جا راه «حق» و «باطل» از یک‌دیگر جدا می‌شوند.

آن‌هایی که به «جبر تاریخ» در حرکت تاریخ معتقدند، همه تاریخ را به‌مثابه «نمونه» در نظر نگرفته‌اند که از آن «قانون حرکت تاریخ» را به دست آورند، بلکه آن‌ها فقط مراحل ویژه‌یی را در نظر می‌گیرند که بتوانند آن چه را می‌خواهند، به اصطلاح ثابت کنند و منطقی جلوه دهند، و روی همین اصل مراحل دیگر تاریخ را نادیده می‌گیرند و می‌دانیم که هیچ کسی، اگر هم بخواهد، نمی‌تواند به همه زوایای «تاریخ» و همه شرایط عینی و ذهنی حاکم بر آن، آگاهی یابد، چرا که تاریخ دنباله درازی دارد که فقط قسمت بسیار کوتاهی از آن به دست ما رسیده است و تازه آن چه را هم که ما از تاریخ داریم، همراه با دروغ‌ها و آکنده از مبالغه‌هاست.

برای نمونه: ما در عصر خود و در مصر، تاریخ خاندان «محمد علی پاشا» را دو جور خوانده‌ایم یک‌بار در «دوره فاروق» - به شکلی - و یک بار پس از انقلاب مصر - به شکلی دیگر ... و با این‌که مسأله یک مسأله «معاصر» است، ما تناقض‌ها را در آن به‌وضوح می‌بینیم و چگونگی تغییر آن را با تغییر شرایط سیاسی، مشاهده می‌کنیم و آن‌گاه درباره حوادث تاریخی پنج هزار سال پیش چگونه باید بنگریم و آرای پژوهشگران تاریخ را چگونه ارزیابی کنیم؟

اصولاً «تاریخ» یک موضوع فریبنده است و روی خصلت ذاتی، تناقض و تعدد مصادر و منابع خود، نمی‌توان به همه آن دست یافت و حوادث آن را آن‌چنان با قاطعیت کامل جمع‌آوری کرد که «فیلسوف تاریخ» بتواند از آن یک نظریه مترقی و یک قانون کلی و مطلق به دست آورد و کسی که چنین ادعایی بکند در اشتباه است و باید نوعی «ساده‌گرا» محسوب شود.

یک بینش علمی اصیل و دقیق در این قبیل مسائل به بیش‌تر از «احتمال» و «ترجیح» یک نظریه، نمی‌تواند قائل شود. اصولاً همه قوانین «آماري»، قوانین «احتمالی» هستند که نمی‌توان هیچ کدام از آن‌ها را به مرتبه «حتمیت» و «کلیت» ارتقا داد، و از همین جاست که شعار «جبر تاریخ» و «ضرورت نزاع طبقاتی» یک شعار «غیر علمی» خواهد بود.

اصولاً در «انسان» حتمیت و جبر، مفهومی ندارد، چرا که مسائل انسانی گوی بیلیارد نیست که با قوانین فیزیکی خلل ناپذیر، به حرکت دربیاید، بلکه یک سلسله اراده‌ها و خواست‌های آزادی‌ست، که در درون یک سلسله پیوندهای پیچیده قرار دارد و هرگز نمی‌توان در بطن آن بر طبق «قوانین مادی» به «پیشگویی» پرداخت. بهترین مثال در اصیل و صحیح نبودن «حتمیت» مسأله «طبقات» نمونه‌هایی‌ست، که ما در موارد مختلف دیده‌ایم و می‌بینیم:

فئودالی به نام «تولستوی» که خود فئودال زاده است، اندیشه پرولتاریایی دارد و زمین‌های خود را بین دهقانان تقسیم می‌کند... این جا حتمیت طبقاتی به کجا می‌رود؟ و چرا «تولستوی» به مقتضای طبقه‌یی که به آن وابسته بود، مثلاً مانند «کروبتکین» رفتار نمی‌کند؟ خود «کارل مارکس» - فرزند طبقه بورژوا - هم به دنبال بورژوازی نرفت... و این جای تأمل است که چرا او، طبقه و شرایط محیط خود را کنار زد و بر ضد آن قیام نمود؟

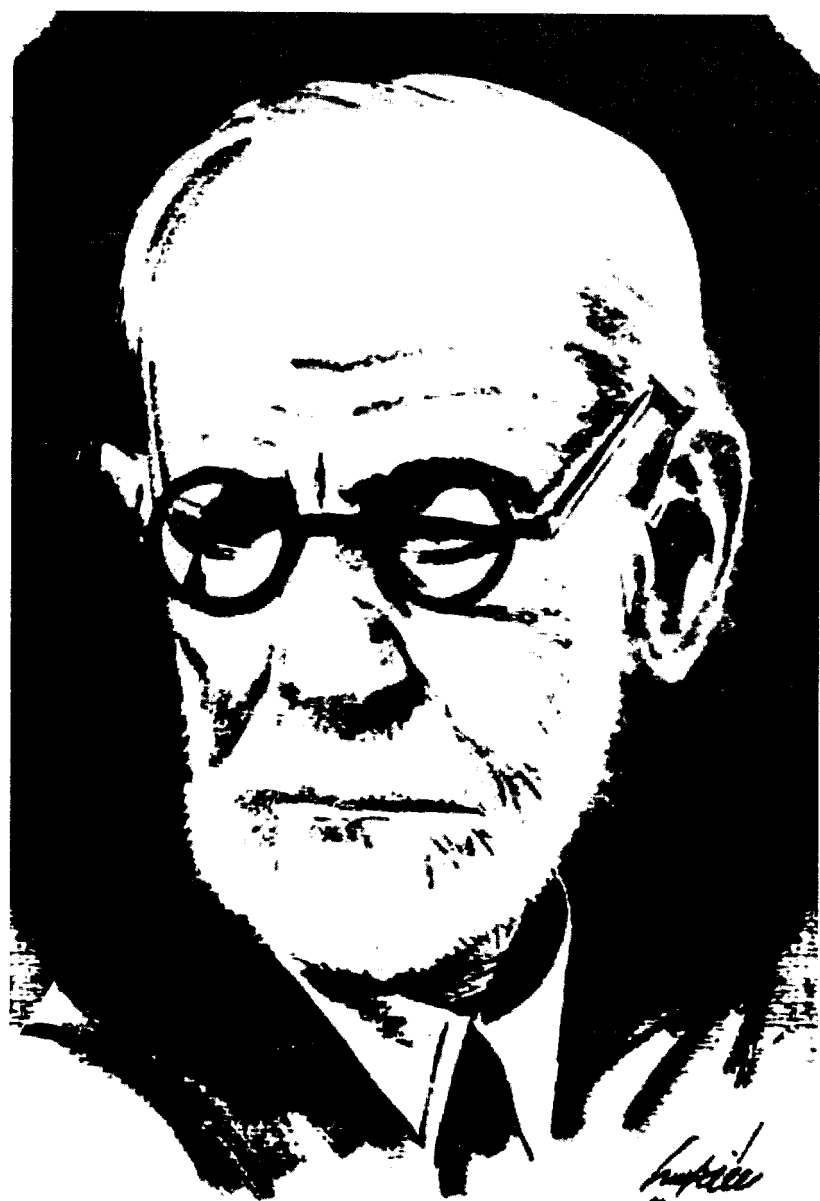
در نقطه مقابل نمونه‌های زیادی از کارگران و دهقانان را می‌بینیم که روشی درست بر ضد مصالح طبقه خود دارند... مانند کشاورزی که در مزرعه اشتراکی به آفت‌های نباتی اهمیتی نمی‌دهد، یا کارگری که در حفظ و نگهداری وسایل کار خود، سهل‌انگاری می‌کند.

در این جا مسأله «احساس مسئولیت» و عدم آن، نمی‌توانند به مثابه «تفسیر علمی» مسأله، پاسخ‌گو باشند، بلکه «احساس مسئولیت» و عدم آن درست موضوع را به ریشه‌های آن برمی‌گرداند و بینش مادی را بر ضد خود تغییر می‌دهد... برای این که عقل و اندیشه هیچ‌وقت تحت تأثیر شرایط مادی قرار نمی‌گیرد مگر در

حالت خموشی، منفی‌گرایی، تسلیم‌پذیری، عدم درک و نداشتن احساس مسئولیت... اما اگر احساس مسئولیت کرد و فهم و درک داشت و در قبال شرایط مادی روشی مثبت در پیش گرفت، در این صورت است که می‌تواند بر آن برتری یابد و حتی آن را دگرگون سازد... و همین نکته اساسی بنیاد اندیشه مادیگری را متزلزل می‌سازد، چرا که اراده بشری طبق خواست فطری خود، باید بر «ماده» غلبه کند و آن را در مسیر صحیح رهبری نماید و در صورت لزوم، تغییرش دهد، نه آن که «اراده» مقهور «ماده» گردد و اصولاً درست هنگامی مسأله «حتمیت» مادی و «زیربنا بودن ماده» - که اندیشمندان مادی‌گرا فلسفه‌های خود را بر پایه آن استوار می‌کنند - تحقق و اصالت می‌یابد که انسان از حق طبیعی و فطری خود در اختیار و آزادی صرف‌نظر کند و تسلیم «ترس و منفی‌گرایی» بشود.

اگر جسم انسان به عقل و خرد پناه ببرد و زمام امور را به دست آن بسپارد، تردیدی نیست که عقل و اندیشه «راهبر» خواهد بود... اما اگر آن را به کناری بگذارد و اهمیتی به رهنمودهایش ندهد، در این صورت «انسان» چهارپایی بیش نیست و این «تن» و خواست‌های جسمانی‌ست که «راهبر» خواهد شد و حکومت خواهد راند. اما باید پرسید: آیا همواره غرایز بر رفتار و کردار انسان حکومت قطعی دارند؟ به نظر ما جواب منفی‌ست... این مسأله‌یی است که فقط نزد «چهارپایان» بدون عقل و شعور قابل توجیه بوده و یک نظریه سطحی و ابتدایی «فرویدیستی» است که ظاهراً دوران آن دیگر سپری شده است. شاید هم اتفاقی و تصادفی نباشد که «فروید» معتقد به کور و کر بودن «انسان» و «مارکس» معتقد به کور و کر بودن «تاریخ» بود، هر دو از نقطه نظر مذهبی ریشه واحدی دارند - یهودی‌گری - و هر دو بر بشریت دو نظریه وارونه ارائه دادند که به جای هدایت و نجات آن‌ها را در گمراهی و پیچیدگی بیش‌تری فرو بردند. یکی «انسان» را در «نیاز جنسی» خلاصه می‌کند و دیگری «تاریخ» را در «عامل اقتصادی» می‌گنجاند.

اگر به‌راستی ما خواستار یک قانون کلی هستیم که بتواند ما را از این همه گمراهی‌ها نجات دهد، باید تردید نداشته باشیم که در برابر ما فقط یک ایدئولوژی



حیات بخش ازلی - دین به مفهوم ص حیح و واقعی کلمه - وجود دارد که توانسته است اصالت مطلق خود را در تفسیر مسأله «انسان» در هر شکلی: فرد، امت و تاریخ ثابت کند و در پهنه وسیع تاریخ، نشان دهد که انسان آمیخته از جسم و غریزه، احساس و عقل است و تنها «جسم» و ماده نیست. وجود و هستی در این قانون کلی یک مرحله تصاعدی را می پیماید که نخست از زمین - خاک - آغاز می شود و پس از طی مراحل به وجود انسان می رسد... در عالم هستی، می دانیم که گیاهان یک نوع چیرگی بر زمین دارند و از عصاره آن بهره می گیرند و حیوانات هم نباتات و گیاهان را می خورند و به نفع خود از آن ها بهره مند می شوند و انسان که برترین موجود جهان هستی است بر همه آن ها غلبه دارد و از گیاه و گوشت، برای کسب نیروی بیش تر استفاده می کند. البته اگر «انسان» را بررسی کنیم خواهیم دید که انسان علاوه بر جسم، غرایز و عواطف، دارای قدرت اندیشه و عقل است که او را رهبری می کند و اگر بیش تر دقیق شویم، خواهیم دید که در این سیر تصاعدی - که مرحله اول آن ماده کور و خاک بود - مرحله برتری هم وجود دارد که ما آن را «روح» می نامیم و همین روح است که بر ما سبقت دارد و بر ما حکومت می راند. و اگر در مواردی عکس این شواهد را ببینیم، باید بدانیم که با انسان نا آگاه و منفی گرایی روبه رو هستیم که جنبه حیوانیت را ترجیح داده است و چنین انسانی - که مسأله «شکم و شهوت» بر او حکومت می کند - نمی تواند نمونه ای برای قانون حرکت تاریخ باشد؛ اگرچه چنین انسانی در اکثریت قرار گرفته باشد... چرا که یک میلیون انسان کور را فقط یک انسان بینا می تواند راهبری کند، و این کثرت عددی نمی تواند با یک انسان بینا برابری نماید. پس ما در برابر یک نردبان تفاضلی تصاعدی - مادی، نباتی، حیوانی و انسانی هستیم که مراحل و مراتب آن مختلف است و هرگونه رفتار و کرداری، از چگونگی آن مراحل پرده برمی دارد.

در این جا نکته ای هست که باید به آن اشاره کنیم:

ماتریالیسم دیالکتیک می گوید: «ماده» بر «عقل» و «اندیشه» پیشی دارد و نخست «ماده» وجود داشت، سپس طبق شرایط جبری مادی، تحول یافت و از

زندگی نباتی به زندگی حیوانی، سپس به زندگی انسانی تکامل پیدا کرد و در زندگی انسانی «عقل» جلوه گر شد و از عقل هنر، علم و دین به وجود آمد... به عبارت خلاصه تر: پیدایش هستی از «ماده» آغاز شده و به «عقل» منتهی گردید.

ولی ما حق داریم که پرسیم پس خود «ماده» از کجا آمد؟
ماده به هر شکل هندسی که فرض شود و با تمام ذرات ساخته شده نیرومندی که دارد، به روشنی نشان می دهد که محصول یک نقشه و طرح حساب شده و عقلانی ست که بر آن سبقت دارد، چرا که این خلقت ماده، بدون هیچ گونه تردیدی نیازمند یک عقل کلی سابق بر پیدایش و خلقت است و علاوه بر این، چه کسی قوانین دیالکتیکی را درباره ماده، به وجود آورده است؟ مگر نه این است که هر قانونی نیازمند به وجود آورنده ای است؟ و اگر ما بخواهیم منکر «علیت» و «سببیت» بشویم، بنیاد همه «علوم» ویران می گردد.

پاسخ تکراری ماتریالیست ها در این زمینه آن است که شما با پی گیری این سخن می خواهید ما را به «عالم غیب» سوق دهید...

و ما می پرسیم: مگر پاسخ خود مادی ها درباره پیدایش هستی، خود اعتقاد به «غیب» و یک نوع «غیب گویی» نیست؟... کدام یک از این گروه فلاسفه مادی در موقع پیدایش جهان هستی، وجود داشته و شاهد عینی پیدایش خلقت بوده است؟ بدون تردید هیچ کدام... پس آن هایی که می گویند در ابتدا فقط «ماده» بود - یا داستان های دیگری که در این زمینه نقل می کنند - همه و همه «غیب گویی» می کنند، منتها این غیب گویی از جانب کسانی ست که ما را متهم به «اعتقاد به غیب» می کنند.

ماده چیست؟

اصولاً ماتریالیسم دیالکتیک، از کلمه «ماده» چه چیزی را در نظر می گیرد؟
بی شک مادی ها از کلمه ماده آهن و سرب را در نظر نمی گیرند... بلکه مرادشان جوهر ماده و چیزی ست که ما می بینیم مظاهر آن جوهر مادی ست و معنی این

گفتار، آن است که «ماده قدیم» است و «ذات» امریست حادث و عارضی... ولی این یک تخمین و گمان بی دلیل و متضاد با درک و احساس ماست... چرا که ما می بینیم احساس ما نسبت به ذات خودمان، یک احساس اصیل و درونی دایمیست؛ در حالی که در مقابل می بینیم که جهان ماده در اطراف ما، همه از چیزهایی اند که دائماً در حال تغییر و تبدیل هستند و مفهوم این امر آن است که ذات ما اصیل است و جوهریست الهی و جسم ما و جهان مادی ما پدیده بی است حادث و عارضی.

علاوه بر این، همین نظریه مارکسیستی درباره جوهر ماده، یک نظریه صرفاً عقلیست، چرا که ماده را مجرد و جدا از هر گونه مظهري می پذیرد و این اعتقاد، از جانب کسانیست که همواره اعلام داشته اند که آن ها به نظریات صرفاً عقلی و تجریدی محض، ایمان ندارند و فقط حس و تجربه را می پذیرند.

و از همین جاست که می بینیم بسیاری از سخنان یکنواخت به عنوان «علم» که «کلیشه وار» زینت بخش صفحات کتاب هاست، هیچ گونه پیوندی با علم ندارند: «جهان به تبعیت از قانون حرکت ماده، در تحول است و نیازی به هیچ گونه عقل کلی ندارد»^۱ و «اندیشه و فکر، ماده را نساخته بلکه این ماده است که فکر و اندیشه را به وجود آورده است»^۲ و «جهان به مثابه ی یک تابلوی نمایشگریست که به ما نشان می دهد که چگونه حرکت می کنید و چگونه می اندیشید»^۳ و «عقل انسان چگونگی و طرز زندگی او را نساخته بلکه این چگونگی زندگیست که عقل و اندیشه انسان را می سازد»^۴ و «قانون، اخلاق، دین همه نیرنگ های بورژوازیست که بورژوازی در زیر آن، به خاطر منافع، خود پناه گرفته است»^۵ و «ما به خوبی می دانیم که رهبران کلیساها و فئودال ها و طبقه بورژوا، برای استثمار ما، ما را به نام خدا مورد خطاب قرار می دهند»^۶.

۱. ماتریالیسم دیالکتیک، استالین.

۳. مجموعه آثار لنین.

۵. مانیفست کمونیسم.

۲. ژ. فورباخ و فلسفه آلمان، انگلس.

۴. کوششی در نقد اقتصاد سیاسی، کارل مارکس.

۶. مجموعه آثار لنین.

همه‌ی این جمله‌های شعارگونه در تحلیل نهایی، جمله‌های غیرعلمی هستند. ما قبلاً دیدیم که عقل و اراده سازنده شرایط و چگونگی زندگی مادی‌ست، نه ماده سازنده آن، مگر آن که «انسان» خود بخواهد که همچون حیوانی بی‌خاصیت، زندگی کند و «اراده» خود را در کاری دخالت ندهد.

و دیدیم که سخن از قدمت و سبقت ماده^۱ بر اندیشه یک نوع اعتقاد به غیب از جانب کسانی‌ست که می‌گویند با «غیب» مخالف هستند و همین‌طور است سخنان دیگری که رهبران ماتریالیسم و مارکسیسم آن‌ها را به مثابه «آیه»‌یی برای هواداران خود می‌آورند و آن‌ها را برهان قاطع می‌دانند بدون آن‌که واقعاً پایه علمی داشته باشند... پس آن گاه که می‌گویند اصولاً علم نمی‌تواند خدا را ثابت کند، ما کاملاً حق داریم بگوییم بدون تردید نمی‌تواند آن را هم نفی بکند.

ولی اگر یک اندیشمند دانشمند، واقعاً منطقی فکر کند، بدون تردید وجود خدا را خواهد پذیرفت چرا که او نمی‌تواند «نظام» بدون «سازنده» را بپذیرد یا یک قصیده طولانی ارزنده را محصول تصادفی حرکت دست ماشین‌نویس! بر روی حروف ماشین تحریر بداند و آن‌گاه قلب و فطرت او، او را به یاد گرفتن بقیه حقایق

۱. ازلیت ذاتی و قدم ذاتی ماده را به چه دلیل می‌توان نفی کرد؟

ازلیت ذاتی و قدم اصطلاحاً در جایی گفته می‌شود که ذات شیء عین هستی و وجود باشد و چنین چیزی محال است عدم بپذیرد، در نتیجه هیچ‌گونه تغییری در ذات و در صفات و احوال خود نخواهد پذیرفت و بدیهی‌ست، که ماده چنین نیست ولی ظاهراً مراد از ازلیت ذاتی و قدم ذاتی که مطرح است همان قدم زمانی‌ست و مسأله این است که آیا ماده (اتم) در پیدایش خود مسبوق به عدم زمانی می‌باشد یا نه؟

پاسخ این امر مثبت است نظر به این که از نقطه نظر علوم مادی اتم قابل تبدیل به انرژی‌ست و بالعکس و هر اتم مجموعه فشرده‌یی‌ست از ذرات انرژی که یک اتم را تشکیل می‌دهد و به وجود می‌آورد قهراً مسبوق به عدم می‌باشد و در این صورت میان اتم و انرژی، ماده مشترکی باید فرض کرد که خاصیت آن فقط قبول و پذیرش صورت و فعلیت باشد. و بنابراین نمی‌توان گفت، کننده فعلیت (فاعل صورت و فعلیت) ماده مفروضه است بلکه امری‌ست ماورای ماده و ماده در سایه آن، فعلیت و تحقق می‌پذیرد پس عالم مشهود هستی فعل، یک فاعلی‌ست، ازلی و ثابت و رای عالم مادی که ما آن را خدا می‌نامیم. به کتاب «اسلام و انسان معاصر» صفحه ۹۶ از استاد علامه سیدمحمد حسین طباطبائی - که به کوشش اینجانب منتشر شده است - مراجعه شود. (خسروشاهی)

سوق خواهد داد، چرا که فقط «عقل» ما را به سوی خدا نمی خواند، بلکه عقل و قلب هر دو رهنمون ما در راه شناخت خدا هستند...

... و همین طور افیون بودن دین و «وسیله استثمار» بدون آن نوعی عوام فریبی و خلط بین اصل دین و «مدعیان رهبری دینی» ست، چرا که کلیسا با کسانی که به نام کلیسا کار می کنند فرق دارد، پس سخن «مانیفست» یک نوع شعارپراکنی و تحریک عواطف است و هرگز نمی تواند یک سخن علمی به شمار آید... و علم هیچ وقت «اصل» و «زاینده فاسد» را یکی نمی داند و حساب آن دو را به هم نمی آمیزد.

هنگامی که ماتریالیسم دیالکتیک می خواهد ما را در مورد داستان تبدیل «کم» به «کیف» قانع سازد، به یک استدلال ساده و بدیهی توسل می جوید و می گوید «آب» که تبدیل به «بخار» می شود یک «کیفیت جدید برای آن» است که به علت «جوشیدن» به وجود می آید، سپس چنین قلمداد می کند که «جوشیدن یک تغییر کمی محض» است در صورتی که هنوز از نظر علمی ماهیت «حرارت» روشن نیست که چیست؟ و ما در این زمینه فقط چند فرضیه ثابت نشده داریم و آن چه را هم که حرارت در اجزای آب به وجود می آورد باز درباره آن جز چند تئوری دیگر، چیزی نصیب علم نشده است و اصولاً این سخن که حرارت موجب سرعت حرکت اجزای می شود، به معنی آن نیست که «کم» تبدیل به «کیف» می شود، برای اینکه خود «حرارت» یکی از کیفیات «انرژی» ست. پس ما در برابر این «مجهول» مانده ایم که «کیف» چگونه به وجود می آید؟ آیا «حرکت» موجب «حرکت» می شود؟ حرارت در تعریف نهایی خود همان حرکت است.

در مورد تحول «اکسیژن» به «اوزون» که به علت اضافه - ذره یی از اکسیژن - به عمل می آید، ماتریالیسم مدعی ست که فرق میان این دو فقط در تعداد ذرات است، و این نه تنها یک سخن غیر علمی ست، بلکه اصولاً یک اشتباه محض است چرا که هر آشنا با علم شیمی می داند که فرق میان این دو، فقط در تفاوت ذرات و کمیت نیست، بلکه فرق اساسی در چگونگی تشکیل و نظم و ترتیب درونی آن است که همه آن ها هم امور «کیفی» هستند نه «کمی» و چنان که همه ما می دانیم، عامل

جدایی بین موادی که از کربن، هیدروژن، نیتروژن و اکسیژن تشکیل می‌شود، در اختلاف کمی آن‌ها نهفته نیست، بلکه عامل اصلی در کیفیت ترکیب آن‌ها است که در هر کدام، به شکل ویژه‌ی ترکیب یافته است.

نمونه دیگری که ماتریالیسم در این زمینه برای ما می‌آورد، مسأله سیم پلاتین است که به مجرد وصل برق وضع آن دگرگون می‌شود و می‌گوید که این نوع تغییر کمی‌ست، در صورتی که شاید هم بدانیم که برق خود کیفیتی دیگر از کیفیت‌های «انرژی» ست و نور و حرارت و برق و الکتریسیته، همه کیفیت‌های گونه‌گون چیز واحدی هستند که ما آن را انرژی می‌نامیم و همین کیفیت در موقع عبور از سیم ژلاتین، ایجاد یک کیفیت دیگر می‌کند.

پس آن‌چه ماتریالیسم در این زمینه می‌گوید باز یک اشتباه غیرعلمی‌ست، و علت عمده این اشتباهات آن است که مارکسیسم می‌خواهد، به اصطلاح «جهانشمول» گردد و برای هر پدیده‌ی عاملی از دیدگاه خود بیاید و در هر زمینه‌ی صاحب رأی و نظر باشد... و نتیجه‌ی که نهایتاً از این کار خود می‌خواهد بگیرد آن است، که پیروان آن در مقابل هرگونه نظریه مخالفی خود را مجهز و مسلح با سلاح «علم» قلمداد کنند.

اصولاً مارکسیسم و ماتریالیسم هرگز یک فلسفه متکامل و جامع‌الاطراف نبوده است و نمی‌تواند باشد و آن‌چه را به عنوان «علمی بودن» یدک می‌کشد^۱ درواقع یک شعار توخالی‌ست که برای اغفال روشنفکران همراه خود دارد.

ولی باید دید که «روشنفکران» چرا به مارکسیسم رو می‌آورند؟

گروهی از آنان با انگیزه‌های عالی انسانی، در راه بسط عدل اجتماعی به آن روی می‌آورند در حالی که نمی‌دانند در عمل، همین اندیشه خود دشمن «انگیزه‌های عالی انسانی» ست. گروه دیگری هم فرصت‌طلبانه و برای وصول به «هدف» خود، به کاروان مارکسیسم می‌پیوندند تا همراه زمان! پیش بروند و در ساختمان آینده جامعه، پس از دگرگونی، مقامی به‌دست آورند!

۱. مطالعه کتاب «علمی بودن مارکسیسم» توصیه می‌شود.

و روشنفکرانی هم دنبال شعارهای جالبی که از اندیشه علمی و تفکر منطقی دم می‌زند کشیده می‌شوند، سپس نشریات رسمی را می‌خوانند و چون تناقض‌هایی می‌بینند به مصادر و منابع اولیه مراجعه می‌کنند تا بینش واقعاً روشنفکرانه‌یی داشته باشند... و این گروه همان کسانی هستند که با شور و شوق به مارکسیسم پیوسته‌اند و آن‌گاه که به عمق آن راه یافته‌اند، دلسرد و خسته برگشته‌اند، چرا که در عمق چیزی جز «ماکیاولیسم فلسفی» نیافته‌اند و البته چنین روشنفکرانی، به سرعت مورد حمله و اتهام قرار می‌گیرند و مارکسیسم، قبل از هر کسی نخست از این‌ها انتقام می‌گیرد و بدین ترتیب اصولاً باید گفت، که مارکسیسم نخستین قربانیان خود را از میان روشنفکران انتخاب می‌کند.

مارکسیسم همواره کوشیده است که به مثابه یک اندیشه متعالی و جهان‌شمول خود را قلمداد کند و روی همین اصل است که درباره انسان، جامعه، تاریخ، پیدایش زندگی، اقتصاد و هرچیز دیگری اظهار نظر می‌کند و چون در تفسیر و توجیه مسائل هستی به تناقض‌گویی می‌افتد، به شعارگویی و جمع‌آوری اعضای! می‌پردازد...

البته، نمی‌گوییم که اندیشه مارکسیستی نتوانسته است که توده‌ها را به دنبال خود بکشد، ولی باید دید که از چه وسیله‌یی استفاده کرده است؟ آری، با استفاده از عقده‌های درونی گروه‌ها، توده‌ها و ملت‌های ستم‌دیده توانسته است که پیشرفت‌هایی به دست آورد و آن را محصول «اندیشه علمی مارکسیسم» قلمداد کند.

ولی می‌توان این سؤال را در مقابل آن مطرح کرد: آیا ژاپن و آلمان غربی نتوانسته‌اند بدون اندیشه مارکسیستی از زیر «بمب اتم» سر بلند کنند، و از ژرفنای شکست همه‌جانبه در عرض چند سال، به بلندترین قله‌های اقتصاد و رهبری در تکنولوژی برسند؟ آن هم با استفاده از روشی که مارکسیسم مدعی ست نمی‌تواند جامعه‌یی را پیش ببرد.

علاوه بر این، پیروزی در یک زمینه، به معنی پیروزی در همه زمینه‌ها نیست.



تروتسکی

ممکن است که اندیشه‌یی بتواند «کارخانه‌یی» بسازد ولی نتواند «انسانی» را تربیت کند، هم‌چنین یک نظریه به علت قانونی صحیح می‌تواند در زمینه‌یی پیروز شود، ولی همین نظریه چون جامع‌الاطراف نیست، در مجموع شکست بخورد، و این نکته درست درباره مارکسیسم صدق می‌کند.

حتی در مورد طبقاتی بودن نبرد نیز، مارکسیسم نتوانست اصالت نظریه خود را اثبات کند. نخست سخن از مبارزه طبقه پرولتر بود، ولی در عمل دیدیم که مبارزه بین فتودال و دهقان یا سرمایه‌دار و کارگر نیست و تازه پس از نابودی طبقات دیگر هم «جامعه بی طبقه» به وجود نیامد، بلکه «طبقه‌یی جدید» روی کار آمد که اکثریت توده، بدون چون و چرا باید پیرو نظریات آن‌ها باشند.^۱

تنها آموزشی که این نوع نبرد به اصطلاح طبقاتی! در جوامع مارکسیستی به مردم داد، آن بود که چون پس از پیروزی گروهی به عنوان «رهبران حزب» حاکم بر هر چیزی شدند، همه مردم کوشیدند که از این معرکه سهمی ببرند و به هر نحوی شده - چون هدف وسیله را مشروع می‌سازد! - خود را به «مرحله بالاتر» برسانند... و نتیجه عملی چنین نبردی هم «تسویه‌های حزبی» بود که قربانیان آن سر به میلیون‌ها نفر می‌زند، البته از آمار دقیق آن کسی آگاه نیست، و استالین و بریا و خروشچف هم که دیگر زنده نیستند تا شمه‌یی از فجایع را بازگو کنند!...

«تروتسکی» از پیشگامان اندیشه مارکسیستی می‌گوید: «فرد، در هر موقعیت و مقامی که باشد بالاخره از وضع خود ناراضی ست و به فکر رسیدن به آرزوهای خویش است، و بین «عدم رضایت» و «آرزوی برتر» یک حالت روانی وجود دارد که عامل انگیزش «کینه‌ها» ست و «کینه» بهترین وسیله در یک نبرد طبقاتی ست.»

این سخن «تروتسکی» درواقع یک نوع اعتراف آشکار بر چگونگی اندیشه سیاه مادی‌ست، و ما از همین جا با این نوع اندیشه مخالف هستیم. ما نبرد طبقات را به عنوان پایه بنیاد نو، رد می‌کنیم. ما معتقدیم که همه نیروهای ملی، به عنوان

۱. مطالعه کتاب «طبقه جدید» نوشته میلوان جیلاس، عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست یوگسلاوی که به فارسی هم ترجمه شده است، توصیه می‌شود.

زندگی نباتی به زندگی حیوانی، سپس به زندگی انسانی تکامل پیدا کرد و در زندگی انسانی «عقل» جلوه گر شد و از عقل هنر، علم و دین به وجود آمد... به عبارت خلاصه تر: پیدایش هستی از «ماده» آغاز شده و به «عقل» منتهی گردید.

ولی ما حق داریم که بپرسیم پس خود «ماده» از کجا آمد؟

ماده به هر شکل هندسی که فرض شود و با تمام ذرات ساخته شده نیرومندی که دارد، به روشنی نشان می دهد که محصول یک نقشه و طرح حساب شده و عقلانی است که بر آن سبقت دارد، چرا که این خلقت ماده، بدون هیچ گونه تردیدی نیازمند یک عقل کلی سابق بر پیدایش و خلقت است و علاوه بر این، چه کسی قوانین دیالکتیکی را درباره ماده، به وجود آورده است؟ مگر نه این است که هر قانونی نیازمند به وجود آورنده یی است؟ و اگر ما بخواهیم منکر «علیت» و «سببیت» بشویم، بنیاد همه «علوم» ویران می گردد.

پاسخ تکراری ماتریالیست ها در این زمینه آن است که شما با پی گیری این سخن می خواهید ما را به «عالم غیب» سوق دهید...

و ما می پرسیم: مگر پاسخ خود مادی ها درباره پیدایش هستی، خود اعتقاد به «غیب» و یک نوع «غیب گویی» نیست؟... کدام یک از این گروه فلاسفه مادی در موقع پیدایش جهان هستی، وجود داشته و شاهد عینی پیدایش خلقت بوده است؟ بدون تردید هیچ کدام... پس آن هایی که می گویند در ابتدا فقط «ماده» بود - یا داستان های دیگری که در این زمینه نقل می کنند - همه و همه «غیب گویی» می کنند، منتها این غیب گویی از جانب کسانی است که ما را متهم به «اعتقاد به غیب» می کنند.

ماده چیست؟

اصولاً ماتریالیسم دیالکتیک، از کلمه «ماده» چه چیزی را در نظر می گیرد؟ بی شک مادی ها از کلمه ماده آهن و سرب را در نظر نمی گیرند... بلکه مرادشان جوهر ماده و چیزی است که ما می بینیم مظاهر آن جوهر مادی است و معنی این

گفتار، آن است که «ماده قدیم» است و «ذات» امریست حادث و عارضی... ولی این یک تخمین و گمان بی دلیل و متضاد با درک و احساس ماست... چرا که ما می بینیم احساس ما نسبت به ذات خودمان، یک احساس اصیل و درونی دایمیست؛ در حالی که در مقابل می بینیم که جهان ماده در اطراف ما، همه از چیزهایی اند که دائماً در حال تغییر و تبدیل هستند و مفهوم این امر آن است که ذات ما اصیل است و جوهریست الهی و جسم ما و جهان مادی ما پدیده‌ی است حادث و عارضی.

علاوه بر این، همین نظریه مارکسیستی درباره جوهر ماده، یک نظریه صرفاً عقلیست، چرا که ماده را مجرد و جدا از هر گونه مظهري می پذیرد و این اعتقاد، از جانب کسانیست که همواره اعلام داشته اند که آن‌ها به نظریات صرفاً عقلی و تجربیدی محض، ایمان ندارند و فقط حس و تجربه را می پذیرند.

و از همین جاست که می بینیم بسیاری از سخنان یکنواخت به عنوان «علم» که «کلیشه وار» زینت بخش صفحات کتاب هاست، هیچ گونه پیوندی با علم ندارند: «جهان به تبعیت از قانون حرکت ماده، در تحول است و نیازی به هیچ گونه عقل کلی ندارد»^۱ و «اندیشه و فکر، ماده را نساخته بلکه این ماده است که فکر و اندیشه را به وجود آورده است»^۲ و «جهان به مثابه‌ی یک تابلوی نمایشگریست که به ما نشان می دهد که چگونه حرکت می کنید و چگونه می اندیشید»^۳ و «عقل انسان چگونگی و طرز زندگی او را نساخته بلکه این چگونگی زندگیست که عقل و اندیشه انسان را می سازد»^۴ و «قانون، اخلاق، دین همه نیرنگ های بورژوازیست که بورژوازی در زیر آن، به خاطر منافع، خود پناه گرفته است»^۵ و «ما به خوبی می دانیم که رهبران کلیساها و فئودال ها و طبقه بورژوا، برای استثمار ما، ما را به نام خدا مورد خطاب قرار می دهند»^۶.

۱. ماتریالیسم دیالکتیک، استالین.

۲. ژ. فورباخ و فلسفه آلمان، انگلس.

۳. مجموعه آثار لنین.

۴. کوششی در نقد اقتصاد سیاسی، کارل مارکس.

۵. مانیفست کمونیسم.

۶. مجموعه آثار لنین.

همه‌ی این جمله‌های شعارگونه در تحلیل نهایی، جمله‌های غیرعلمی هستند. ما قبلاً دیدیم که عقل و اراده سازنده شرایط و چگونگی زندگی مادی‌ست، نه ماده سازنده آن، مگر آن که «انسان» خود بخواهد که همچون حیوانی بی‌خاصیت، زندگی کند و «اراده» خود را در کاری دخالت ندهد.

و دیدیم که سخن از قدمت و سبقت ماده^۱ بر اندیشه یک نوع اعتقاد به غیب از جانب کسانی‌ست که می‌گویند با «غیب» مخالف هستند و همین‌طور است سخنان دیگری که رهبران ماتریالیسم و مارکسیسم آن‌ها را به مثابه «آیه»‌یی برای هواداران خود می‌آورند و آن‌ها را برهان قاطع می‌دانند بدون آن‌که واقعاً پایه علمی داشته باشند... پس آن‌گاه که می‌گویند اصولاً علم نمی‌تواند خدا را ثابت کند، ما کاملاً حق داریم بگوییم بدون تردید نمی‌تواند آن را هم نفی کند.

ولی اگر یک اندیشمند دانشمند، واقعاً منطقی فکر کند، بدون تردید وجود خدا را خواهد پذیرفت چرا که او نمی‌تواند «نظام» بدون «سازنده» را بپذیرد یا یک قصیده طولانی ارزنده را محصول تصادفی حرکت دست ماشین‌نویس! بر روی حروف ماشین تحریر بداند و آن‌گاه قلب و فطرت او، او را به یاد گرفتن بقیه حقایق

۱. ازلیت ذاتی و قدم ذاتی ماده را به چه دلیل می‌توان نفی کرد؟

ازلیت ذاتی و قدم اصطلاحاً در جایی گفته می‌شود که ذات شیء عین هستی و وجود باشد و چنین چیزی محال است عدم بپذیرد، در نتیجه هیچ‌گونه تغییری در ذات و در صفات و احوال خود نخواهد پذیرفت و بدیهی‌ست، که ماده چنین نیست ولی ظاهراً مراد از ازلیت ذاتی و قدم ذاتی که مطرح است همان قدم زمانی‌ست و مسأله این است که آیا ماده (اتم) در پیدایش خود مسبوق به عدم زمانی می‌باشد یا نه؟

پاسخ این امر مثبت است نظر به این که از نقطه نظر علوم مادی اتم قابل تبدیل به انرژی‌ست و بالعکس و هر اتم مجموعه فشرده‌یی‌ست از ذرات انرژی که یک اتم را تشکیل می‌دهد و به وجود می‌آورد قهراً مسبوق به عدم می‌باشد و در این صورت میان اتم و انرژی، ماده مشترکی باید فرض کرد که خاصیت آن فقط قبول و پذیرش صورت و فعلیت باشد. و بنابراین نمی‌توان گفت، کننده فعلیت (فاعل صورت و فعلیت) ماده مفروضه است بلکه امری‌ست ماورای ماده و ماده در سایه آن، فعلیت و تحقق می‌پذیرد پس عالم مشهود هستی فعل، یک فاعلی‌ست، ازلی و ثابت و رای عالم مادی که ما آن را خدا می‌نامیم. به کتاب «اسلام و انسان معاصر» صفحه ۹۶ از استاد علامه سیدمحمد حسین طباطبائی - که به کوشش اینجانب منتشر شده است - مراجعه شود. (خسروشاهی)

سوق خواهد داد، چرا که فقط «عقل» ما را به سوی خدا نمی خواند، بلکه عقل و قلب هر دو رهنمون ما در راه شناخت خدا هستند...

... و همین طور افیون بودن دین و «وسیله استثمار» بدون آن نوعی عوام فریبی و خلط بین اصل دین و «مدعیان رهبری دینی»ست، چرا که کلیسا با کسانی که به نام کلیسا کار می کنند فرق دارد، پس سخن «مانیفست» یک نوع شعارپراکنی و تحریک عواطف است و هرگز نمی تواند یک سخن علمی به شمار آید... و علم هیچ وقت «اصل» و «زاییده فاسد» را یکی نمی داند و حساب آن دو را به هم نمی آمیزد.

هنگامی که ماتریالیسم دیالکتیک می خواهد ما را در مورد داستان تبدیل «کم» به «کیف» قانع سازد، به یک استدلال ساده و بدیهی توسل می جوید و می گوید «آب» که تبدیل به «بخار» می شود یک «کیفیت جدید برای آن» است که به علت «جوشیدن» به وجود می آید، سپس چنین قلمداد می کند که «جوشیدن یک تغییر کمی محض» است در صورتی که هنوز از نظر علمی ماهیت «حرارت» روشن نیست که چیست؟ و ما در این زمینه فقط چند فرضیه ثابت نشده داریم و آن چه را هم که حرارت در اجزای آب به وجود می آورد باز درباره آن جز چند تئوری دیگر، چیزی نصیب علم نشده است و اصولاً این سخن که حرارت موجب سرعت حرکت اجزای می شود، به معنی آن نیست که «کم» تبدیل به «کیف» می شود، برای اینکه خود «حرارت» یکی از کیفیات «انرژی»ست. پس ما در برابر این «مجهول» مانده ایم که «کیف» چگونه به وجود می آید؟ آیا «حرکت» موجب «حرکت» می شود؟ حرارت در تعریف نهایی خود همان حرکت است.

در مورد تحول «اکسیژن» به «اوزون» که به علت اضافه - ذره یی از اکسیژن - به عمل می آید، ماتریالیسم مدعی ست که فرق میان این دو فقط در تعداد ذرات است، و این نه تنها یک سخن غیر علمی ست، بلکه اصولاً یک اشتباه محض است چرا که هر آشنا با علم شیمی می داند که فرق میان این دو، فقط در تفاوت ذرات کمیّت نیست، بلکه فرق اساسی در چگونگی تشکیل و نظم و ترتیب درونی آن است که همه آن ها هم امور «کیفی» هستند نه «کمی» و چنان که همه ما می دانیم، عامل

جدایی بین موادی که از کربن، هیدروژن، نیتروژن و اکسیژن تشکیل می‌شود، در اختلاف کمی آن‌ها نهفته نیست، بلکه عامل اصلی در کیفیت ترکیب آن‌ها است که در هر کدام، به شکل ویژه‌ی ترکیب یافته است.

نمونه دیگری که ماتریالیسم در این زمینه برای ما می‌آورد، مسأله سیم پلاتین است که به مجرد وصل برق وضع آن دگرگون می‌شود و می‌گوید که این نوع تغییر کمی‌ست، در صورتی که شاید هم بدانیم که برق خود کیفیتی دیگر از کیفیت‌های «انرژی»ست و نور و حرارت و برق و الکتریسیته، همه کیفیت‌های گونه‌گون چیز واحدی هستند که ما آن را انرژی می‌نامیم و همین کیفیت در موقع عبور از سیم ژلاتین، ایجاد یک کیفیت دیگر می‌کند.

پس آن‌چه ماتریالیسم در این زمینه می‌گوید باز یک اشتباه غیرعلمی‌ست، و علت عمده این اشتباهات آن است که مارکسیسم می‌خواهد، به اصطلاح «جهانشمول» گردد و برای هر پدیده‌ی عاملی از دیدگاه خود بیاید و در هر زمینه‌ی صاحب رأی و نظر باشد... و نتیجه‌ی که نهایتاً از این کار خود می‌خواهد بگیرد آن است، که پیروان آن در مقابل هرگونه نظریه مخالفی خود را مجهز و مسلح با سلاح «علم» قلمداد کنند.

اصولاً مارکسیسم و ماتریالیسم هرگز یک فلسفه متکامل و جامع‌الاطراف نبوده است و نمی‌تواند باشد و آن‌چه را به عنوان «علمی بودن» یدک می‌کشد^۱ درواقع یک شعار توخالی‌ست که برای اغفال روشنفکران همراه خود دارد.

ولی باید دید که «روشنفکران» چرا به مارکسیسم رو می‌آورند؟

گروهی از آنان با انگیزه‌های عالی انسانی، در راه بسط عدل اجتماعی به آن روی می‌آورند در حالی که نمی‌دانند در عمل، همین اندیشه خود دشمن «انگیزه‌های عالی انسانی»ست. گروه دیگری هم فرصت‌طلبانه و برای وصول به «هدف» خود، به کاروان مارکسیسم می‌پیوندند تا همراه زمان! پیش بروند و در ساختمان آینده جامعه، پس از دگرگونی، مقامی به‌دست آورند!

۱. مطالعه کتاب «علمی بودن مارکسیسم» توصیه می‌شود.

و روشنفکرانی هم دنبال شعارهای جالبی که از اندیشه علمی و تفکر منطقی دم می‌زند کشیده می‌شوند، سپس نشریات رسمی را می‌خوانند و چون تناقض‌هایی می‌بینند به مصادر و منابع اولیه مراجعه می‌کنند تا بینش واقعاً روشنفکرانه‌یی داشته باشند... و این گروه همان کسانی هستند که با شور و شوق به مارکسیسم پیوسته‌اند و آن‌گاه که به عمق آن راه یافته‌اند، دلسرد و خسته برگشته‌اند، چرا که در عمق چیزی جز «ماکیاولیسم فلسفی» نیافته‌اند و البته چنین روشنفکرانی، به سرعت مورد حمله و اتهام قرار می‌گیرند و مارکسیسم، قبل از هر کسی نخست از این‌ها انتقام می‌گیرد و بدین ترتیب اصولاً باید گفت، که مارکسیسم نخستین قربانیان خود را از میان روشنفکران انتخاب می‌کند.

مارکسیسم همواره کوشیده است که به مثابه یک اندیشه متعالی و جهان‌شمول خود را قلمداد کند و روی همین اصل است که درباره انسان، جامعه، تاریخ، پیدایش زندگی، اقتصاد و هر چیز دیگری اظهار نظر می‌کند و چون در تفسیر و توجیه مسائل هستی به تناقض‌گویی می‌افتد، به شعارگویی و جمع‌آوری اعضای می‌پردازد...

البته، نمی‌گوییم که اندیشه مارکسیستی نتوانسته است که توده‌ها را به دنبال خود بکشد، ولی باید دید که از چه وسیله‌یی استفاده کرده است؟ آری، با استفاده از عقده‌های درونی گروه‌ها، توده‌ها و ملت‌های ستم‌دیده نتوانسته است که پیشرفت‌هایی به دست آورد و آن را محصول «اندیشه علمی مارکسیسم» قلمداد کند.

ولی می‌توان این سؤال را در مقابل آن مطرح کرد: آیا ژاپن و آلمان غربی نتوانسته‌اند بدون اندیشه مارکسیستی از زیر «بمب اتم» سربلند کنند، و از ژرفنای شکست همه‌جانبه در عرض چند سال، به بلندترین قله‌های اقتصاد و رهبری در تکنولوژی برسند؟ آن هم با استفاده از روشی که مارکسیسم مدعی ست نمی‌تواند جامعه‌یی را پیش ببرد.

علاوه بر این، پیروزی در یک زمینه، به معنی پیروزی در همه زمینه‌ها نیست.



تروتسکی

ممکن است که اندیشه‌یی بتواند «کارخانه‌یی» بسازد ولی نتواند «انسانی» را تربیت کند، هم‌چنین یک نظریه به علت قانونی صحیح می‌تواند در زمینه‌یی پیروز شود، ولی همین نظریه چون جامع‌الاطراف نیست، در مجموع شکست بخورد، و این نکته درست درباره مارکسیسم صدق می‌کند.

حتی در مورد طبقاتی بودن نبرد نیز، مارکسیسم نتوانست اصالت نظریه خود را اثبات کند. نخست سخن از مبارزه طبقه پرولتر بود، ولی در عمل دیدیم که مبارزه بین فئودال و دهقان یا سرمایه‌دار و کارگر نیست و تازه پس از نابودی طبقات دیگر هم «جامعه بی طبقه» به وجود نیامد، بلکه «طبقه‌یی جدید» روی کار آمد که اکثریت توده، بدون چون و چرا باید پیرو نظریات آن‌ها باشند.^۱

تنها آموزشی که این نوع نبرد به اصطلاح طبقاتی! در جوامع مارکسیستی به مردم داد، آن بود که چون پس از پیروزی گروهی به عنوان «رهبران حزب» حاکم بر هر چیزی شدند، همه مردم کوشیدند که از این معرکه سهمی ببرند و به هر نحوی شده - چون هدف وسیله را مشروع می‌سازد! - خود را به «مرحله بالاتر» برسانند... و نتیجه عملی چنین نبردی هم «تسویه‌های حزبی» بود که قربانیان آن سر به میلیون‌ها نفر می‌زند، البته از آمار دقیق آن کسی آگاه نیست، و استالین و بریا و خروشچف هم که دیگر زنده نیستند تا شمه‌یی از فجایع را بازگو کنند!...

«تروتسکی» از پیشگامان اندیشه مارکسیستی می‌گوید: «فرد، در هر موقعیت و مقامی که باشد بالاخره از وضع خود ناراضی ست و به فکر رسیدن به آرزوهای خویش است، و بین «عدم رضایت» و «آرزوی برتر» یک حالت روانی وجود دارد که عامل انگیزش «کینه‌ها» ست و «کینه» بهترین وسیله در یک نبرد طبقاتی ست.»

این سخن «تروتسکی» درواقع یک نوع اعتراف آشکار بر چگونگی اندیشه سیاه مادی‌ست، و ما از همین جا با این نوع اندیشه مخالف هستیم. ما نبرد طبقات را به عنوان پایه بنیاد نو، رد می‌کنیم. ما معتقدیم که همه نیروهای ملی، به عنوان

۱. مطالعه کتاب «طبقه جدید» نوشته میلوان جیلاس، عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست یوگسلاوی که به فارسی هم ترجمه شده است، توصیه می‌شود.

پایه‌های استوار یک جامعه باید متحد شوند و «دین» را به مثابه نقطه حرکت، راهبر خود قرار دهند، چرا که دین، سرچشمه محبت، برادری، همکاری و دوستی‌ست، و بدون آن، جامعه استوار نخواهد شد، چرا که جامعه بدون محبت، جامعه بدون دوستی، ارزش وجودی ندارد و شعارهای گونه‌گون هم نمی‌توانند خالق محبت و برادری باشند.

هرگونه پیشرفت مادی اعم از کارخانه‌ها، راه‌ها، هواپیماها، موشک‌ها، ماهواره‌های کیهانی و وسایل اتمی، اگر «انسانی» نباشد که آن‌ها را در راه خیر و نیکی، انسان‌دوستی و محبت به کار ببرد، به پشیزی نمی‌ارزد و نتیجه‌یی جز نابودی و ویرانی و بدبختی به دست نمی‌آید. آن‌کس که زودتر به ماه برسد، پیشرفته‌تر نیست، بلکه کسی پیشروتر است که قلبش آکنده از دوستی انسان است و همین نکته، راهبر ما در اندیشه سیاسی و روش اجتماعی ماست، و شاید بدین ترتیب، ما دیرتر به مقصد برسیم ولی چه کسی گفته است آن‌کس که زودتر رسید، پیروز است؟ از قدیم گفته‌اند: آهسته بروید زودتر می‌رسید.

مارکسیسم جدید!

مارکسیسم جدید

مادیگرایی نوع جدید

در عصر ما عصیان جوانان به‌ویژه دانشجویان، در اروپای غربی و آمریکا، شکل حاد و خاصی به خود گرفته و بیش‌تر روزنامه‌ها و مجلات اغلب کشورها، درباره عصیان‌ها یا شورش‌های جوانان و دانشجویان قلم‌فرسایی می‌کنند... این شورش‌ها بر ضد مسائل گوناگونی است: بر ضد پدران و مادران، نظام‌های اخلاقی و اقتصادی، مکتب‌ها و مذاهب... و گاهی بر ضد هر چیزی، حتی همه ارزش‌ها و مسئولیت‌ها و وظایف انسانی. آن‌چه در این مسأله مورد توجه است «رد کردن» هر چیزی است و این خود می‌تواند نشان دهد که مسأله تا چه حدی پیش رفته است و با توجه به این‌که این جنبش‌ها و شورش‌ها، جنبه همگانی به خود گرفته، یک نوع همبستگی بین همه جوانان - در همه کشورها - به‌وجود آورده است که گویی یک پیمان سری میان همه آن‌ها در سراسر جهان بسته شده، تا بر ضد هر چیز موجود قیام کنند.

البته در پشت این شورش‌های جهانی نیز دست‌هایی در کار بوده و هست... و اندیشه‌های خطرناکی که به‌طور مخفی و آشکار، در زمانی دراز، کوشش کرده تا توانسته است راه را برای آن هموار سازد، شاید اندیشه‌های «فروید» نخستین پایه‌گذار بود.

فروید انسان را به‌مثابه حیوانی تصویر کرده که فقط به دور غرایز جنسی می‌چرخد و جز پایین‌تنه خود غمی ندارد!... از دوران شیرخوارگی که پستان‌های

مادر در دهان دارد «لذت جنسی» احساس می‌کند! تا دوره جوانی و بزرگسالی... و در این دوران‌ها هر نوع اختراع، نظریه فلسفی و تألیف و... یک نوع لذت جنسی تکامل یافته اوست! و مذهب راهی‌ست، برای فرار از عقده‌های ناخودآگاه درونی «اودیپ»... و فرزندى که به مادر خود رغبت دارد یا مثلاً مرتکب قتل پدر خود شده است می‌خواهد برای شستن این ننگ، یک پدر آسمانی برای خود بتراشد تا در نهایت خشوع، عقده‌های خود را در پیشگاه او خالی کند!...

البته «فروید» فراموش می‌کند - یا خود را به فراموشی می‌زند - و اشاره نمی‌کند که مذهب حتی در نخستین دوران‌های تاریخ بشری و پیش از پیدایش مسأله تحریم بین مادر و فرزند و قبل از ظهور عقده «اودیپ» وجود داشته است، بنابراین نمی‌تواند محصول این نوع عقده درونی باشد.

راستی چگونه می‌توان باور کرد که کودک شیرخوار، پستان مادر خود را برای کامیابی جنسی در دهان می‌گیرد؟ در حالی که می‌دانیم لذت جنسی را فقط یک جوان بالغ درک می‌کند، آیا این «علم» است که سخن می‌گوید یا «توطئه» در لباس «علم»؟

... سپس نوبت مارکس فرا می‌رسد و او هم می‌آید و تاریخ را بر محور غریزه اقتصادی می‌چرخاند... از دیدگاه او هر چیزی انگیزه مادی دارد و محصول تحول پیوندهای تولید است که از آن: هنر، اندیشه و مذهب نیز تولید می‌شود! و در پشت سر ماده چیزی جز ماده وجود خارجی ندارد و پس از مرگ هم جز مرگ، خبر دیگری نیست و دین و مذهب و خدا هم افیون توده‌هاست، که باید طبقه پرولتر از آن بپرهیزد! و خود بهشت موعود را در روی زمین بسازد.

آنگاه سارتر می‌آید و به مثابه نویدبخش اضطراب، استفراغ! پوچی و بیهودگی ظهور می‌کند و به جوانان مژده‌یی که می‌دهد این است: انسان به‌طور اتفاقی به دنیا آمده و هدفی در جهان هستی نیست و پشتیبان و پناهگاهی هم ندارد و همه دردها و رنج‌هایش نیز هدر می‌رود و پس از مرگ هم، هیچ و پوچ است، چنان که زندگیش نیز هیچ است و پوچ...



سارتر

و در مرحله تکاملی این بازی به اصطلاح علمی - فلسفی، یهودی چهارم، آقای هربرت مارکوزه دنباله‌رو نوعی مارکسیسم، قد علم می‌کند،^۱ تا لقب «رهبری انقلاب جوانان» را به خود اختصاص دهد و اعلام دارد که از طبقه کارگر مأیوس است، چرا که این طبقه رسالت تاریخی خود را به خاطر دستمزد بیش‌تری که می‌گیرد، فراموش کرده و با سرمایه‌دار توطئه کرده، تا به عنوان شریک سود، از آن استفاده کند و به خاطر همین سود، مصلحت خود را در ابقای نظام سرمایه‌داری ببیند.

«مارکوزه» سوسیالیسم را متهم می‌سازد که طاغوت قدیمی را که «سرمایه» نام داشت به طاغوت دیگری به نام «طرح و برنامه»‌های پیشرفتی جدید بدل کرده است. مارکوزه می‌گوید این «طرح و برنامه» به مثابه نیرویی درآمدی، که دویست میلیون انسان را کورکورانه به اطاعت وا داشته است... و همه آن‌ها به بردگانی تغییر ماهیت داده‌اند و «آمار و ارقام» را که دستگاه‌های الکترونیک به عنوان طرح و برنامه به آنها تحویل می‌دهند، پرستش می‌کنند، چنان که در نظام سرمایه‌داری ده‌ها میلیون انسان برده‌وار گوش به زنگ اوامر «بازار» و «بورس» و «سرمایه» هستند.

البته طبیعی خواهد بود که نتیجه، در هر دو نظام سرمایه‌داری و سوسیالیستی، پیدایش انسان‌هایی باشد که دارای یک بُعد هستند و در زندگی آن‌چه را شرایط و امکانات مادی به آن‌ها دستور می‌دهد اجرا کنند و در هر دو حال، بُعد دیگر و درونی انسان - بُعد معنوی و روحی - از بین رفته تلقی گردد.

«مارکوزه» سوسیالیسم را متهم می‌سازد که در همان راه سرمایه‌داری غربی گام نهاده و فقط در راه خدمت به هدفی واحد که همان افزایش کالاهای مصرفی‌ست، پیش می‌رود و این درواقع بت جدیدی‌ست که بشر امروز آن را می‌پرستد، گرچه نام‌های آن مختلف است ولی در یک جمله «کالاهای مصرفی لوکس» - فریجیدر،

۱. هربرت مارکوزه، یهودی آلمانی‌الاصل و هوادار مادیت مارکسی و استاد دانشگاه‌های آمریکا، پایه‌گذار نوعی مارکسیسم است و در کتاب «مارکسیسم شوروی» نسبت به مارکسیسم «اظهار خلوص و ایمان» می‌کند ولی می‌گوید... اگر او خود را مارکسیست می‌داند ما اید هوشیار باشیم و دریابیم مراد او از مارکسیسم چیست؟ «مارکوزه» تألیف الدرملک اینتایر، ترجمه دکتر حمید عنایت، چاپ تهران، صفحه ۳۳.

پایه‌های استوار یک جامعه باید متحد شوند و «دین» را به مثابه نقطه حرکت، راهبر خود قرار دهند، چرا که دین، سرچشمه محبت، برادری، همکاری و دوستی‌ست، و بدون آن، جامعه استوار نخواهد شد، چرا که جامعه بدون محبت، جامعه بدون دوستی، ارزش وجودی ندارد و شعارهای گونه‌گون هم نمی‌توانند خالق محبت و برادری باشند.

هرگونه پیشرفت مادی اعم از کارخانه‌ها، راه‌ها، هواپیماها، موشک‌ها، ماهواره‌های کیهانی و وسایل اتمی، اگر «انسانی» نباشد که آن‌ها را در راه خیر و نیکی، انسان دوستی و محبت به کار ببرد، به پشیزی نمی‌ارزد و نتیجه‌یی جز نابودی و ویرانی و بدبختی به دست نمی‌آید. آن‌کس که زودتر به ماه برسد، پیشرفته‌تر نیست، بلکه کسی پیشروتر است که قلبش آکنده از دوستی انسان است و همین نکته، راهبر ما در اندیشه سیاسی و روش اجتماعی ماست، و شاید بدین ترتیب، ما دیرتر به مقصد برسیم ولی چه کسی گفته است آن‌کس که زودتر رسید، پیروز است؟ از قدیم گفته‌اند: آهسته بروید زودتر می‌رسید.

مارکسیسم جدید!

مارکسیسم جدید

مادیگرایی نوع جدید

در عصر ما عصیان جوانان به‌ویژه دانشجویان، در اروپای غربی و آمریکا، شکل حاد و خاصی به خود گرفته و بیش‌تر روزنامه‌ها و مجلات اغلب کشورها، درباره عصیان‌ها یا شورش‌های جوانان و دانشجویان قلم‌فرسایی می‌کنند... این شورش‌ها بر ضد مسائل گوناگونی‌ست: بر ضد پدران و مادران، نظام‌های اخلاقی و اقتصادی، مکتب‌ها و مذاهب... و گاهی بر ضد هر چیزی، حتی همه ارزش‌ها و مسئولیت‌ها و وظایف انسانی. آن‌چه در این مسأله مورد توجه است «رد کردن» هر چیزی‌ست و این خود می‌تواند نشان دهد که مسأله تا چه حدی پیش رفته است و با توجه به این‌که این جنبش‌ها و شورش‌ها، جنبه همگانی به خود گرفته، یک نوع همبستگی بین همه جوانان - در همه کشورها - به‌وجود آورده است که گویی یک پیمان سَرّی میان همه آن‌ها در سراسر جهان بسته شده، تا بر ضد هر چیز موجود قیام کنند.

البته در پشت این شورش‌های جهانی نیز دست‌هایی در کار بوده و هست... و اندیشه‌های خطرناکی که به‌طور مخفی و آشکار، در زمانی دراز، کوشش کرده تا توانسته است راه را برای آن هموار سازد، شاید اندیشه‌های «فروید» نخستین پایه‌گذار بود.

فروید انسان را به‌مثابه حیوانی تصویر کرده که فقط به دور غرایز جنسی می‌چرخد و جز پایین‌تنه خود غمی ندارد!... از دوران شیرخوارگی که پستان‌های

مادر در دهان دارد «لذت جنسی» احساس می‌کند! تا دوره جوانی و بزرگسالی... و در این دوران‌ها هر نوع اختراع، نظریه فلسفی و تألیف و... یک نوع لذت جنسی تکامل یافته اوست! و مذهب راهی ست، برای فرار از عقده‌های ناخودآگاه درونی «اودیپ»... و فرزندى که به مادر خود رغبت دارد یا مثلاً مرتکب قتل پدر خود شده است می‌خواهد برای شستن این ننگ، یک پدر آسمانی برای خود بتراشد تا در نهایت خشوع، عقده‌های خود را در پیشگاه او خالی کند!...

البته «فروید» فراموش می‌کند - یا خود را به فراموشی می‌زند - و اشاره نمی‌کند که مذهب حتی در نخستین دوران‌های تاریخ بشری و پیش از پیدایش مسأله تحریم بین مادر و فرزند و قبل از ظهور عقده «اودیپ» وجود داشته است، بنابراین نمی‌تواند محصول این نوع عقده درونی باشد.

راستی چگونه می‌توان باور کرد که کودک شیرخوار، پستان مادر خود را برای کامیابی جنسی در دهان می‌گیرد؟ در حالی که می‌دانیم لذت جنسی را فقط یک جوان بالغ درک می‌کند، آیا این «علم» است که سخن می‌گوید یا «توطئه» در لباس «علم»؟

... سپس نوبت مارکس فرا می‌رسد و او هم می‌آید و تاریخ را بر محور غریزه اقتصادی می‌چرخاند... از دیدگاه او هر چیزی انگیزه مادی دارد و محصول تحول پیوندهای تولید است که از آن: هنر، اندیشه و مذهب نیز تولید می‌شود! و در پشت سر ماده چیزی جز ماده وجود خارجی ندارد و پس از مرگ هم جز مرگ، خبر دیگری نیست و دین و مذهب و خدا هم افیون توده‌هاست، که باید طبقه پرولتر از آن بپرهیزد! و خود بهشت موعود را در روی زمین بسازد.

آن‌گاه سارتر می‌آید و به مثابه نویدبخش اضطراب، استفراغ! پوچی و بیهودگی ظهور می‌کند و به جوانان مژده‌یی که می‌دهد این است: انسان به‌طور اتفاقی به دنیا آمده و هدفی در جهان هستی نیست و پشتیبان و پناهگاهی هم ندارد و همه دردها و رنج‌هایش نیز هدر می‌رود و پس از مرگ هم، هیچ و پوچ است، چنان که زندگیش نیز هیچ است و پوچ...



سارتر

و در مرحله تکاملی این بازی به اصطلاح علمی - فلسفی، یهودی چهارم، آقای هربرت مارکوزه دنباله‌رو نوعی مارکسیسم، قد علم می‌کند،^۱ تا لقب «رهبری انقلاب جوانان» را به خود اختصاص دهد و اعلام دارد که از طبقه کارگر مأیوس است، چرا که این طبقه رسالت تاریخی خود را به خاطر دستمزد بیش‌تری که می‌گیرد، فراموش کرده و با سرمایه‌دار توطئه کرده، تا به عنوان شریک سود، از آن استفاده کند و به خاطر همین سود، مصلحت خود را در ابقای نظام سرمایه‌داری ببیند.

«مارکوزه» سوسیالیسم را متهم می‌سازد که طاغوت قدیمی را که «سرمایه» نام داشت به طاغوت دیگری به نام «طرح و برنامه»‌های پیشرفتی جدید بدل کرده است. مارکوزه می‌گوید این «طرح و برنامه» به مثابه نیرویی درآمده، که دوستان میلیون انسان را کورکورانه به اطاعت وا داشته است... و همه آن‌ها به بردگانی تغییر ماهیت داده‌اند و «آمار و ارقام» را که دستگاه‌های الکترونیک به عنوان طرح و برنامه به آنها تحویل می‌دهند، پرستش می‌کنند، چنان که در نظام سرمایه‌داری ده‌ها میلیون انسان برده‌وار گوش به زنگ اوامر «بازار» و «بورس» و «سرمایه» هستند.

البته طبیعی خواهد بود که نتیجه، در هر دو نظام سرمایه‌داری و سوسیالیستی، پیدایش انسان‌هایی باشد که دارای یک بُعد هستند و در زندگی آن‌چه را شرایط و امکانات مادی به آن‌ها دستور می‌دهد اجرا کنند و در هر دو حال، بُعد دیگر و درونی انسان - بُعد معنوی و روحی - از بین رفته تلقی گردد.

«مارکوزه» سوسیالیسم را متهم می‌سازد که در همان راه سرمایه‌داری غربی گام نهاده و فقط در راه خدمت به هدفی واحد که همان افزایش کالاهای مصرفی‌ست، پیش می‌رود و این درواقع بت جدیدی‌ست که بشر امروز آن را می‌پرستد، گرچه نام‌های آن مختلف است ولی در یک جمله «کالاهای مصرفی لوکس» - فریجیدر،

۱. هربرت مارکوزه، یهودی آلمانی الاصل و هوادار مادیت مارکسی و استاد دانشگاه‌های آمریکا، پایه‌گذار نوعی مارکسیسم است و در کتاب «مارکسیسم شوروی» نسبت به مارکسیسم «اظهار خلوص و ایمان» می‌کند ولی می‌گوید... اگر او خود را مارکسیست می‌داند ما «اید هوشیار باشیم و دریابیم مراد او از مارکسیسم چیست؟ «مارکوزه» تألیف الدرملک اینتایر، ترجمه دکتر حمید عنایت، چاپ تهران، صفحه ۳۳.



هربرت مارکوزه

هربرت مارکوزه

یهودی چهارم!

وسایل ترانزیستوری، پوشاک نایلونی و سرانجام اتومبیل! - خلاصه می‌شود، ولی می‌بینیم که هرکس در مقابل این کالاهای اغواگر زانو خم می‌کند، و همه خواست‌های او در به دست آوردن آن‌ها تمام می‌شود و آن‌گاه انسان به حیوانی بدل می‌گردد که زحمت می‌کشد و رنج می‌برد تا این کالا یا آن کالا را بخرد و بنده‌ی مصرف‌گردد. «مارکوزه» می‌گوید: در قبال این وضع جز اعلان رد و نبرد، راه دیگری نیست، ولی مارکوزه نمی‌تواند راه حلی هم نشان بدهد. او فقط به قیام در برابر مصرف دعوت می‌کند، ولی این‌که پس از این قیام و پیروزی، بشر چه باید بکند که آرامش و آسایش بیابد، راهی ندارد و برنامه‌ی منطقی نشان نمی‌دهد.

مارکوزه از «انقلاب طبقه کارگر» که آن‌ها را «همکاران سودبر» سرمایه‌داران می‌نامد، مأیوس است و روی همین اصل به تحریک جوانان و همه کسانی که بهره‌ی از زندگی مادی ندارند، می‌پردازد و به همین دلیل او را در غرب «فیلسوف انقلاب جوانان» نام نهاده‌اند که کتاب‌ها و نوشته‌هایش عامل هرگونه اعتصاب و شورش دانشجویی و جوانان است، اما باید پرسید: پس مارکوزه، این فیلسوف مادی برای بشریت چه مژده‌ی دارد؟^۱ بر فرض که مردم و جوانان شرق و غرب، بر ضد نظام‌های اجتماعی و سنتی خود شوریدند و آن‌ها را از بین بردند، آن‌گاه چه باید کرد؟ آری، او در خیال خود یک جامعه ایده‌آل را پیشنهاد می‌کند: جامعه‌ی که هرگونه بهره‌مندی از لذایذ مادی و جنسی، باید بدون هیچ گونه مانع مذهبی و اخلاقی یا سنتی عملی گردد.^۲

«مارکوزه» خیال می‌کند که این، راه پیشرفت و ترقی بوده و طلیعه آزادی جهانی‌ست... ولی فراموش می‌کند که این، درواقع گرفتاری بدتری به دنبال دارد: فرار از قیود احزاب سیاسی، طرح و برنامه، سرمایه و مصرف و قرار گرفتن در بند غرایز جنسی و خودکامگی خواست‌های حیوانی انسان.

۱. مارکوزه در پایان کتاب «انسان یک بُعدی» فقط یک امید برای اعتراض انقلابی می‌بیند و آن هم «چیزی بیش از امید نیست!» یعنی در انتظار تحقق و عملی شدن آن نیست!

۲. «مارکوزه آرزومند آن‌چنان نظام اجتماعی ممکن است که در آن روابط انسانی به‌طور وسیع از برکت رهایی و ارضای خواهش‌های نهفته جنسی نظم‌ی تازه یابد...»، مارکوزه، ص ۷۴.

انسان هنگامی انسان است که بتواند در قبال خواست‌های نفسانی خود مقاومت کند و اگر انسان در ارضای هوس‌ها و غرایز جنسی خود آزاد گردد این را نمی‌توان سعادت و خوشبختی نامید، چرا که چهارپایان نیز در این زمینه آزادی کامل دارند....

و اصولاً اشباع جنسی در غرب هم‌اکنون آزاد است و در سوئد به مرحله‌ی رسیده‌اند که اگر دختری بخواهد پسری را به منزل پدر و مادرش دعوت کند که در کنار او باشد، کسی مانع او نمی‌گردد ولی آمار نشان می‌دهد که جنون و خودکشی بالاترین رقم را در سوئد به خود اختصاص داده است، پس عملاً بهشت موعود مارکوزه تحقق نمی‌یابد....

مارکوزه از طرفی می‌گوید که انسان بنده مصرف شده است و باید بر ضد آن قیام کند... ولی نمی‌گوید که اگر انسان بنده غرایز جنسی شد، چه باید بکند؟ آیا نباید بر ضد آن نیز قیام کند؟ به نظر می‌رسد که مارکوزه با تملق‌گویی در برابر جوانان غرب، می‌خواهد آنان را به دنبال خود بکشد تا تحت عنوان «فلسفه» آن‌چه را مایه نابودی تمدن و انسانیت انسان خواهد شد، به خورد جوانان بدهد، و داده است.

توفان انقلاب مارکوزی از غرب به شرق نیز رسید، ولی محصول آن چه شد؟... یا چه خواهد شد؟ آیا آنها نمی‌خواهند که شرق را بنده غرایز جنسی و لذات مادی بکنند؟ البته نمی‌گوییم که افکار و فلسفه‌های غرب را نگذاریم به میهن ما برسد، این منطقی و عملی نیست. ولی می‌گوییم که نباید اجازه دهیم افکار و ایسم‌های وارداتی جوانان ما را به بیراهه بکشد و ما را به مثابه افرادی که از خود استقلال فکری ندارند، زیر پای استثمارگران باهوش مکتب‌ها و فلسفه‌های شرق و غرب، نابود کند. اگر اندیشه‌های یهودیان چهارگانه: فروید، مارکس، سارتر و مارکوزه سعادت‌آفرین بود، امروزه می‌بایست اردوگاه سرمایه‌داری و بلوک سوسیالیسم بهشت روی زمین شده باشد، ولی می‌بینیم که هر دو نظام زیر بار سنگین نظام منحنی خود دست و پا می‌زنند، و فساد و تباهی از در و دیوار آن‌ها می‌بارد، و راه‌حلی هم برای نجات نمی‌توانند پیشنهاد کنند.

چرا که آن‌ها تنها بُعد مادی انسان را در نظر گرفته‌اند و بُعد روحی و معنوی آن را نتوانسته‌اند اشباع کنند.^۱

تنها اندیشه رئالیستی ماست، که می‌تواند به خواست‌های مادی - معنوی انسان پاسخ مثبت دهد و آن‌ها را از طغیان باز دارد و انسان معتدلی در یک جامعه سالم، تربیت کند که احساس آرامش و آسایش نماید، و زندگی و مرگ را پوچ نداند و روح خود را جاودانه بداند و دریابد، که حتی پس از مرگ هم به حیات تکامل یافته خود ادامه می‌دهد.

۱. بحث درباره اندیشه‌های نئومارکسیستی جناب مارکوزه، که خود از تمامی مزایای دنیای سرمایه‌داری بهره‌مند است! نیازمند فرصت بیش‌تری است که آن را به آینده موکول می‌کنیم.

چه باید کرد؟

چه باید کرد؟

خطر در فاس

شهر «فاس» - مراکش - شهر تاریخی با مساجد قدیمی با ساختمان‌هایی که جنبه آثار باستانی به خود گرفته است، جلوه خاصی دارد. اغلب ساختمان‌ها به ظاهر خراب و کهنه است، ولی داخل آن‌ها، تجلی‌گاه هنر و معماری و زیبایی و نظافت است و مردم می‌گویند که ظاهر این ساختمان درویشانه است، ولی درون آن‌ها، هم‌چون قلب مردم‌شان، سفید و پاک است.

مردم فاس، انسان‌های پاک‌دل و باایمان و اهل نماز و روزه بوده و بیشترشان دنبال معرفت حق هستند و هیچ‌گونه ادعای علم و فضل و کمال ندارند و دنبال شهرت و سود مادی هم نمی‌روند و هرگونه نیایش و عبادتی را هم به‌دور از هرگونه تظاهری انجام می‌دهند. اگر شما درباره معرفت حق از یکی سؤال بکنید، شما را از روی فروتنی به عالم برتری ارجاع می‌دهند و او هم شما را به عابد پرهیزگارتری و... و اگر در مرحله آخر، به یک شخصیت برتر برسید، او هم در نهایت تواضع می‌گوید که این نوعی حسن ظن دیگران است و استغفارکنان خود را لایق این مقام نمی‌داند.

در دانشگاه قرویین هم که بیش از هزار سال تاریخ دارد^۱ اگر با علمای بزرگوار ملاقات کنید، در همه آنها نوعی تواضع و پرهیز از تظاهر به علم و تقوی دیده می‌شود.

۱. جالب است بدانید که این دانشگاه را شیعیان در آن تاریخ ساخته‌اند؛ ولی اکنون در شمال آفریقا، از شیعیان علوی، خبری نیست... و ظاهراً تبدیل تشیع علوی به تشیع حرفه‌یی تکسبی! باعث این امر باشد!...

بدون تردید، این معنویت و این تجلی روح واقعی انسانی در این شهر تاریخی، ارزش والایی دارد، ولی نکته‌یی که قابل توجه است این است: فاس تاریخی و قدیمی، هم‌اکنون دارای برق است و به دنبال برق، رادیو، تلویزیون، و سالن‌های سینما همه جا راه پیدا کرده‌اند و پوستره‌های هنرپیشگان خارجی و عکس‌های جیمزباند و دیگران را، در همین شهر علم و معنویت، بر در و دیوار می‌بینید.

در کنار شهر قدیمی فاس، شهر جدیدی هم به‌سبک معماری غربی، با همه آثارش - حتی بار و دانسینگ و کاباره - به چشم می‌خورد. نسل جوان هم فقط نماز جمعه را می‌خوانند ولی با عشق فراوان درباره «داروینیسیم» بحث می‌کنند و اندیشه غربی، جای اندیشه و عرفان شرقی را می‌گیرد...

من مدت‌ها در این شهر به‌سر بردم، و با خود می‌گفتم: آیا این شهر تاریخی هم به‌زودی مانند لندن و پاریس دچار فقر و بحران معنوی خواهد شد و نویسندگانش درباره پوچی، بیهودگی، کتاب نخواهند نوشت و - طبعاً - جوانانش هم به‌جای آرامش روحی، به خودکشی و بیمارستان‌های روانی پناه خواهند برد؟ به‌نظر من این فاجعه در انتظار فاس است؛ هم‌چنان که هر کشور و شهر اسلامی دیگری، در معرض چنین خطری قرار دارد.

من وقتی در این باره فکر می‌کردم، با خود می‌گفتم: چه باید کرد؟ چه کاری باید انجام دهیم که در قبال این تحول سریع صنعت و تکنیک پیشرو، جسم خود را فدا نکنیم و روح و شخصیت و استقلال و «خویشتن خویش» را تباه نسازیم؟

بدون شک آن‌چه در کشورهای اسلامی رخ می‌دهد، یک پیروزی خطرناک روش زندگی غربی در درون خانه‌ها و کاشانه‌ها، بلکه در تار و پود عقل و قلب ماست که همراه با استعمار همه جانبه خواهد بود.

ما هرگز نمی‌گوییم که باید درهای دنیا را به روی خود ببندیم و برق و رادیو و تلویزیون و دیگر فرآورده‌های علم و صنعت را به‌خاطر عوارض زشتی که دارند، طرد کنیم و به زندگی عهد حجر برگردیم!

چنین سخنی را فقط یک آدم نادان می تواند بزند. البته ما می دانیم که کفر و فساد از زمان های بسیار قدیم - پیش از پیدایش برق و تلویزیون - وجود داشته اند، ولی می بینیم که قرآن دستور سیر و گردش در دنیا را می دهد و نمی گوید که چون در فلان نقطه فساد وجود دارد، پس هیچ کس به دنیا گردی نپردازد! اسلام دستور دوری از فساد را می دهد و در همان حال، اجازه سیر و سیاحت را نیز صادر می کند. قرآن به ما دستور اندیشه و تأمل و کشف رازهای زندگی و تکامل را می دهد، و اگر دانشمندان غربی، در عمل به آیه قرآنی بر ما پیشی بسته اند این گناه آن ها نیست، بلکه گناه ماست که مانند کبک سرهای خود را در برف فرو برده ایم و خود را از حقایق دور نگه می داریم!

از این گذشته، ما به علت این که غرب و شرق، با توپ و تانک و موشک و سربازان خود در فکر اشغال آفریقا هستند و در نیجریه، کنگو، حبشه، سومالی، اریتره و... هدف های استعماری خود را نشان داده اند، باید برای مبارزه با این هجوم ضدبشری خود را مجهز کنیم، چرا که با خواندن دعا و اوراد، نمی توان موشک را از کار انداخت.

دستور قرآن در این باره صریح است: «واعتدوا لهم ما استطعتم من قوه» یعنی تا آن جا که می توانید، در برابر دشمنان نیرو و سلاح آماده سازید. البته، بارها آزمایش کرده ایم که اعتماد به دریافت اسلحه از شرق یا غرب، ما را دچار گرفتاری های دیگری کرده و در بحران جنگ، ما را با کمبود یدکی و وسایل مورد لزوم روبه رو کرده است و بدین ترتیب باید «وابستگی» را به طور مطلق رها کنیم، و خود را برای هرگونه دفاع مستقل، آماده سازیم.

پس در اخذ علم و تکنیک و صنعت، شک و تردیدی نباید داشته باشیم، ولی مشکل این جا خواهد بود که «علوم» را چگونه فراگیریم که با «دین» تضادی نداشته باشد؟

علم به ظاهر در روش خود فقط به قوانین طبیعی و مسائلی که از آزمایش و تجربه مادی گذشته باشد، تکیه دارد و به همین دلیل، از امور غیر محسوس و غیب، دوری می جوید و از این جاست که «تضاد» با دین شکل می گیرد... ما اگر این مسأله

را برای دانشجویان و حتی دانش‌آموزان، روشن‌سازیم خواهی نخواهی، خود آن‌ها ضمن مطالعه کتاب علوم طبیعی، شیمی و فیزیک، با این مشکل روبه‌رو خواهند شد و نزاع درونی درباره افکار موروثی مذهبی با آموخته‌های علمی، پیش خواهد آمد و با مرور زمان، کفه علم، به‌ویژه در دانشگاه، بر معتقدات موروثی - که همگام با استدلال و منطق نبوده است - سنگینی خواهد کرد.

اصولاً، بزرگ‌ترین اشتباهی را که مرتکب شده‌ایم این است که علم را در دانشگاه‌ها به دو نوع تقسیم کرده‌ایم: تعلیمات دینی، تعلیمات علمی. این دوگانگی که بین دانشگاه‌ها جدایی افکنده است، یک اشتباه نابخشدنی‌ست، چرا که عامل اصلی جدایی دانشجویان از افکار مذهبی خویشان است.

در میان علوم نباید دوگانگی به‌وجود آورد، باید تصدیق کرد که حقیقت در هر حال یکی‌ست، منتها پاره‌یی از حقایق به‌وسیله بررسی و آزمایش به‌دست می‌آید و پاره‌یی دیگر که مادی نیست، به‌وسیله وحی و فطرت و روح انسان به‌ما می‌رسد و بین این دو، نباید تناقضی به‌وجود آید.

دانشگاه باید از نخستین سال‌ها تا آخرین مراحل، اسلام را به مثابه یک ماده اصلی و اساسی تحصیلی، در رشته‌های دروس دانشجویان قرار دهد و دانشجویان احساس درونی خود را، همگام با ادامه تحصیل تقویت کند و همواره در نظر داشته باشد که علوم الهی، یک سلسله علوم یقینی لایتغیر است و علوم دیگر، علوم می‌ست که دائماً در حال تحوّل و تکامل است، البته این امر، نیازمند یک تحول بنیادی در برنامه‌های فرهنگی، روش‌ها و کتاب‌های درسی و آموزش عالی‌ست.

در صورت پیاده کردن این طرح، می‌توان علم را، بدون آن‌که میراث گران‌بهای روحی و معنوی خود را از دست بدهیم، با آسودگی خاطر فراگیریم، و هیچ‌گونه نگرانی از نشر افکار فروید، داروین و مارکس نداشته باشیم، چرا که جوانان ما با بنیاد فکری استواری، خواهند توانست در برابر هجوم افکار چپ و راست، خود را هم‌چنان «امت وسط» بدانند و بر او و مکتب خود، همگام با علوم جدید، ادامه بدهند.

بعضی‌ها فکر می‌کنند که ما به عنوان کشورهای در حال رشد! باید یکی از دو راه حل شرقی یا غربی - سرمایه‌داری یا سوسیالیستی - را انتخاب کنیم و راه حل دیگری در پیش نداریم! در حالی که پس از تجربه‌های بی‌شمار، دیگر باید بر همه ثابت شده باشد که ما خود در قبال مکتب‌های شرق و غرب، دارای مکتبی هستیم که می‌تواند ما را نجات بخشد.

اگر ما اسلام را به‌طور علمی مورد بررسی قرار دهیم، خواهیم دید که در آن اصول و قوانینی وجود دارد که بر اصول و قوانین نظام‌های مارکسیستی و کاپیتالیستی، پیشی دارد و برتر از آن‌هاست، و حتی خواهیم دید که پاره‌یی از اصول سوسیالیسم علمی که مورد توجه جوانان است، صدها سال پیش به‌وسیله اسلام پیشنهاد شده است.

اسلام از روز نخست اصل مساوات در بهره‌گیری از منافع را برای عموم افراد جامعه، به رسمیت شناخته است؛ هم‌چنین اصل تضمین مقدار مورد نیاز برای عموم، اصل ایجاد توازن بین آزادی فرد در سود و حقوق جامعه، اصل مالکیت فردی و مالکیت عمومی، اصل دخالت دولت در اقتصاد، اصل مصادره اموال استثمارگران و محترکان به نفع عموم و مصلحت جامعه و... همه و همه، از اصول ثابت و مسلم اقتصاد اسلامی‌ست.

اسلام هرگز به پیدایش طبقات، به آن مفهومی که در جامعه سرمایه‌داری وجود دارد، اجازه نمی‌دهد و گردش ثروت را در بین سرمایه‌داران ویژه! تحریم می‌کند: ﴿كَفَىٰ لَا يَكُونُ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ﴾ (حشر: ۷) تا در بین ثروتمندان شما، دست به دست نگردد.

آیاتی را که بعضی از دشمنان اسلام می‌خواهند به آن مفهوم «پذیرش طبقات» از جانب اسلام بدهند، هرگز به مفهوم ایجاد طبقات در جامعه نیست. «نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیاة الدنیا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات لیتخذ بعضهم بعضا سخریا» این‌که می‌فرماید ما بعضی را برتری دادیم، مراد برتری فکری و عقلی‌ست که در گروه دیگری به‌جای آن، برتری بدنی و نیروی جسمانی وجود دارد

و طبیعی است، کسانی که عقل و اندیشه برتری دارند، آن‌هایی را که نیروی بدنی بیشتری دارند در کیفیت کار، هم‌ردیف خود ندانند؛ در هر صورت این «رفع درجه» به معنی ایجاد طبقه‌یی برتر نیست.

﴿وَلِكُلِّ دَرَجَاتٌ مِّمَّا عَمِلُوا وَلِيُوَفِّيَهُمْ أَعْمَالَهُمْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾ (احقاف: ۱۹)

و مراد از «درجات» در این آیه، تفاوت «درجات» با در نظر داشتن تفاوت «کارها» است؛ چنان‌که در آیه دیگری توضیح آمده است: «و کل درجات مما عملوا» یعنی و هر کسی به اندازه‌ی کارش درجه می‌یابد. این یک حق طبیعی است و از نظر اسلام درجات دنیا، با آخرت یک حق موروثی و طبقاتی نیست، بلکه در گرو عمل و کوشش است و می‌دانیم که عزت و افتخار در نزد خداوند نیز تنها با تقوی و پرهیزگاری است، نه با ثروت و وابستگی‌های دیگر: ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ﴾ (حجرات: ۱۳).

و اصولاً از نظر اسلام، مالک مطلق خداست و مالکیت همه چیز از آن اوست: «لله ملك السماوات والارض» و اگر کسی مالی در دست دارد، به‌طور نیابت و استخلاف است: ﴿وَأَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلِفِينَ فِيهِ﴾ (حدید: ۷) از آن‌چه خداوند شما را جانشین خود در آن‌جا کرده است، انفاق کنید. «و آتوهم من مال الله الذی آتاکم» یعنی و از مال خداوند که در اختیار شماست به آن‌ها بپردازید.

با توجه به آیات بسیاری که بر ضد اسراف و زیاده‌طلبی است، می‌توان به‌خوبی دریافت که اسلام بر ضد اختلاف فاحش در داشتن ثروت است:

﴿وَاتَّبِعِ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَا أَثَرُوا فِيهِ وَكَانُوا مُجْرِمِينَ﴾ (هود: ۱۱۶) کسانی که ستم روا داشتند، پیرو لذت‌ها و اسراف‌کاری‌های خویش شدند و آنها تبه‌کاران بودند - که طبعاً شامل هر زمان و هر مکانی است.

﴿حَتَّىٰ إِذَا أَخَذْنَا مُتْرَفِيهِم بِالْعَذَابِ إِذَا هُمْ يَجَارُونَ﴾ (مؤمنون: ۶۴) و آن‌گاه که عیاشان هرزه جامعه، مورد کیفر سخت خداوندی قرار خواهند گرفت... و اصولاً همین‌گونه افراد هستند که باعث نابودی جامعه می‌شوند: ﴿وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَرْنَاهَا تَدْمِيرًا﴾ (اسراء: ۱۶) و چون

خواهیم کشوری را نابود سازیم، عیاشان زیاد گردند و در آن به فسق و فجور بپردازند و آن‌گاه سخن خداوند درباره‌ی آن‌ها تحقق یابد و به‌طور کامل، نابود و ویران‌شان سازیم. پس این پول‌داران فاسد و عیاش هستند که باعث ویرانی کامل کشور و ملتی می‌گردند... ملتی که با سکوت خود، به جنایات آن‌ها تن در داده‌اند... با این حال، اسلام بر ضد ثروت به‌طور مطلق نیست، به شرط آن‌که تحصیل آن از راه‌های مشروع و روی قوانین و ضوابط صحیح و انسانی باشد و در راه‌های خیر و نیکی و انسانیت صرف گردد.

حداقل وسایل زندگی باید برای عموم فراهم باشد، و «مردم در سه چیز: آب، آتش و مرتع شریک‌اند.» هم‌چنین حدیث نبوی: «آن‌کسی که ثروت اندوخته و در جامعه فقری وجود دارد، از مسلمانان نیست»، کسی که همسایه‌اش گرسنه باشد و او، با شکم سیر بخوابد، از ما نیست.» در مورد دخالت و نظارت دولت بر اقتصاد، و مصادره اموال و دارایی استثمارگران به نفع عموم، نمونه‌های فراوانی در دوره خلافت حضرت علی علیه‌السلام وجود دارد که نیازی به نقل آن‌ها نیست و علی هنگام تصدی این مقام، به صراحت اعلام کرد که هرگونه مالی را که از بیت‌المال به‌دست غارتگران افتاده است از آن‌ها بازپس خواهد گرفت و می‌دانیم که علی حاضر نشد به برادرش عقیل، سهمی بیش‌تر از دیگران بدهد و...

... و داستان ابوذر با ثروتمندان و حکومت‌پیشگان هم شاید نیازی به بازگو کردن ندارد و این نمونه‌ها، به‌خوبی می‌تواند اصالت بینش مکتب ما را در زمینه «ثروت برای همه» روشن سازد.

در مورد اصول ثابت و فروع قابل تغییر در مسائل اسلامی، شاید بتوان گفت که اسلام جامع هر دو منطق - ارسطویی قائل به ثبات موجودات و منطق دیالکتیکی هگلی قائل به تغییر دایمی موجودات می‌باشد - چرا که اسلام در اصول عقاید به ثبات و در فروع و تفصیل به اجتهاد و تغییر رأی فقها معتقد است و همین اصل، در مسائل اقتصادی نیز جاری‌ست که اصول کلی آن ثابت است ولی احکام و فروع آن می‌تواند به تناسب زمان و مکان، در معرض اجتهاد علمای اسلامی قرار گیرد و شاید یکی از معانی «اختلاف امت من رحمتی‌ست» همین نکته باشد.

در نظام اسلام بین مصلحت فرد و جامعه توازنی به وجود می آید و در یک حکومت اسلامی، مصالح فرد به خاطر گروه و مصالح گروه به خاطر فرد - مانند اردوگاه کمونیسم و سرمایه داری - پایمال نمی گردد و البته اگر جمع بین مصالح هر دو امکان پذیر نباشد، مراعات مصلحت جامعه مقدم خواهد بود ولی طبیعی است که این وضع، فقط در شرایط فوق العاده و اضطراری به وجود می آید نه آنکه یک وضع عادی برای زندگی دایمی مردم باشد.

برنامه حکومت اسلامی توازن را با توجه به اصل «لَا تَظْلُمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ» (بقره: ۲۷۸) نه ستم کنید و نه ستم ببینید و «وَلَا تَبْخُسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ» (اعراف: ۸۵) حق مردم را کم ندهید و هم چنین با اصل کلی «لا ضرر ولا ضرار» برقرار و اجرا می سازد.

بنابراین هرکس که فکر می کند نظام اسلامی، یک نظام سرمایه داری یا کمونیستی است یا تلفیقی از این دوست، کاملاً اشتباه می کند، چرا که اسلام، خود دارای روش اقتصادی خاصی است، و اگر در مرحله یی و نقطه یی با یکی از دو نظام هم آهنگی داشته باشد، این دلیل تلفیق بین آن دو نیست و اصولاً روش اسلامی ناشی از اندیشه جمع بین مصالح عموم و برقراری تعادل و تکامل است نه بر پایه تضاد طبقاتی! چون در یک جامعه توحیدی، تضاد طبقاتی نمی تواند مفهومی پیدا کند.

و اگر در اقتصاد سرمایه داری «آزادی فرد در به دست آوردن سود» یک اصل اساسی و دخالت دولت یک امر استثنایی است، و اگر در اقتصاد سوسیالیسم و کمونیسم دخالت دولت در امور اقتصادی یک اصل اساسی و آزادی فرد یک امر استثنایی است، در اسلام مسأله کاملاً به شکل دیگری است:

آزادی فرد در کسب سود و مالکیت فردی یک اصل است و درست در همان وقت، نظارت دولت اسلامی و مالکیت عمومی نیز یک اصل اساسی است.

به عنوان نمونه مالکیت عمومی در اراضی موات، موقوفات، معادن، انفال و چیزهایی که مورد نیاز همگان است، یک اصل کلی است و باید در اختیار دولت اسلامی باشد.

و مالکیت فردی نیز یک اصل ثابت است که در فرد امکان کار توأم با شور و علاقه را ایجاد می‌کند و سود زحمت خود را، خود ببرد... ولی اسلام این اصل را به‌طور مطلق رها نمی‌کند تا سوءاستفاده‌های جوامع سرمایه‌داری پیش بیاید، بلکه این اصل، قیود و حدودی دارد و هرگز فردی حق ندارد که از راه رباخواری، احتکار، راكد گذاشتن ثروت، رشوه، گران‌فروشی، ایجاد تورم و ضرر زدن به دیگران و... ثروتی به‌دست آورد و مَرگَز هم حق ندارد ثروت به‌دست آمده از راه حلال را در راه‌های نامشروع و فساد خرج کند، همان‌طور که در دنیای سرمایه‌داری مرسوم است.

سیستم اقتصاد اسلامی در یک نکته، ویژگی خاصی دارد که در سرمایه‌داری یا سوسیالیسم آن را نخواهیم دید و آن اصل اشباع نیازهای روحی افراد و مردم است، چرا که هر نوع معامله‌یی و هر نوع انفاق و پرداخت مالیاتی، از دیدگاه یک مسلمان، نوعی عبادت است، پس فرد مسلمان در هر کاری طرف حساب خود را، خدا می‌بیند و این همواره او را در انجام کار نیک و انسانی تشویق می‌کند، این نکته اساسی، روش اقتصاد اسلامی را آن‌چنان برتری می‌بخشد که در هیچ نظامی مشابه آن دیده نمی‌شود.

در نظام اسلامی، حاکم که منبعث از خلق است، قبل از وجدان و نظارت خلق، خدا را ناظر کارهای خود می‌بیند و این امر، هم به او امکان می‌دهد که به خلق ستم روا ندارد و هم خلق را آن‌چنان تربیت می‌کند که نیازی به نظارت مأمورین مالیات احساس نمی‌کند.^۱

اشباع روحی و معنوی، جامعه را از پوچی و پستی نجات می‌دهد و ما در جامعه اسلامی شاهد حوادثی که همه روزه در جوامع غربی یا سوسیالیستی به‌اصطلاح مرفه، می‌بینیم، نخواهیم بود. علت این امر بسیار روشن است: در جوامع غربی مرفه و جوامع مدعی برقراری توازن فقط ممکن است شکم و غرایز انسان اشباع

۱. پرداخت وجوهات شرعیه در شیعه و زکات در میان برادران سنی، از طرف خود مردم و بدون هیچ گونه نظارت یا درخواستی، می‌تواند نمونه‌یی از تجلی این نظارت الهی یا درونی را نشان دهد.

گردد، ولی از اشباع روح و درون خبری نیست و همین امر، عامل پیدایش حوادث غم‌انگیز غرب و شرق می‌گردد.

اصولاً در جوامع اسلامی چون هر عمل صالح و نیک و مفیدی به‌عنوان خلق ولی برای خدا، انجام می‌یابد، انسان احساس آرامش روحی می‌کند و داوطلبانه دنبال انجام کارهای بیش‌تر و سودمندتر می‌رود. درواقع می‌توان گفت که یک عمل صالح، برای خدا و خلق، در آن واحد، یک عمل مادی و معنوی - هر دو - است. در این زمینه روایات و احادیث زیادی وارد است که از نقل آن‌ها، برای آن‌که سخن به درازا نکشد، خودداری گردید.

یادآوری این نکته هم ضروری است که مال و ثروت از نظر اسلام، هدف نهایی و ذاتی نیست، بلکه به‌مثابه وسیله‌یی برای عمل صالح و کار نیک باید مورد استفاده قرار گیرد، در صورتی که مال و ثروت از دیدگاه‌های سرمایه‌داری و کمونیستی خود هدف نهایی‌ست و به‌عنوان وسیله‌یی برای سیطره‌جویی و پیروزی به کار می‌رود که سرانجام هم جز تباهی و فساد چیز دیگری نصیب ملت‌ها نمی‌کند؛ چنان‌که آزمایش‌های روزمره جهان امروز، شاهد صدق ادعای ماست.

در مکتب ما، برنامه چنین است: «وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ» یعنی در آن‌چه خدا به شما داده است، دنیای آخرت را بجوید. این برنامه، هرگونه کاری را در راه آبادی، پیشرفت و توسعه، کاری مشابه نماز و روزه قرار می‌دهد که هدف غایی آن آخرت و رضای حق است.

ثروتمندی که مال خود را در راه منافع توده خرج نمی‌کند، در مکتب ما به‌مثابه یک کافر است:

«أَرَأَيْتَ الَّذِي يُكَذِّبُ بِالدِّينِ * فَذَلِكَ الَّذِي يَدْعُ آلَيْمٍ * وَلَا يُحِضُّ عَلَى طَعَامِ الْمُسْكِينِ» (ماعون: ۱-۳) - مگر آن را که تکذیب جزا می‌کند، ندیدی؟ همان‌که یتیم را به‌عنف براند و به غذا دادن نیازمند «ترغیب نکند»...

یعنی کسی که به نیازمندان جامعه نرسد، مانند کسی است که به خدا و روز جزا ایمان ندارند...

به طور کلی اگر ما بتوانیم نقشه و طرح اقتصادی خود را با این روح دینی و به مثابه‌ی یک عبادت پیاده کنیم، چیزی نمی‌گذرد که ما می‌توانیم در سطح جهانی معجزه‌گر باشیم. ما از نقطه نظر اقتصادی دارای چنان ثروتی هستیم که غرب سرمایه‌دار، آن را ندارد... در کجای جهان نفت، آهن، زغال سنگ، مس، طلا و اورانیوم، به اضافه محصولات کشاورزی و ثروت دامداری و ماهی و نیروی انسانی لازم، یک جا وجود دارد؟ شما امکانات نفتی سعودی و کویت و دیگر سرزمین‌های نفت خیز اسلامی را با امکانات کشاورزی و انسانی مصر و سودان و شمال آفریقا و پاکستان و افغانستان و... به حساب بیاورید، و ببینید اگر بین آنها پیوند و همبستگی اسلامی باشد و حکومت‌های صالحی روی کار باشند، چگونه می‌توان معجزه کرد. هر استان سودان به تنهایی به اندازه تمام مساحت فرانسه است و بسیاری از میوه‌های محلی در آنجا، مانند موز، آن قدر روی درخت می‌ماند که می‌گندد و فرو می‌ریزد...

در دنیایی که بازار مشترک اروپا و بازار مشترک سوسیالیستی به وجود می‌آید، در جهان اسلام با این همه امکانات مالی، جغرافیایی و انسانی، چرا به فکر یک طرح کامل و جامع در زمینه بازار مشترک اسلامی نباشیم و ثروت ما را هم چنان دیگران به غارت ببرند؟...

«ژاک اوستر» استاد اقتصاد در فرانسه می‌گوید: «راه رشد و توسعه در سرمایه‌داری یا سوسیالیسم پایان نمی‌پذیرد. به نظر من یک اقتصاد سالم اسلامی با توجه به امکانات مسلمانان می‌تواند زندگی کاملی را که دارای همه مزایای زندگی سالم انسانی باشد، به وجود بیاورد.» پس ما اگر یک برنامه کامل اسلامی را با استفاده از اصول غنی و ارزشمند اقتصاد اسلامی پیاده کنیم، از هرگونه شکستی در امان خواهیم بود.

اقتصاد اسلامی چنان که اشاره کردیم، به ما امکان بهره‌گیری از همه مزیت‌های سرمایه‌داری و سوسیالیسم را می‌دهد و علاوه بر آن‌ها، آن چنان از نظر روحی و معنوی ما را اشباع می‌کند که همواره در آرامش واقعی باشیم و در عین حال، از

همه اشتباهات و مفاسدی که در کمین ما هستند دور بمانیم، و با پیروی از افکار وارده از غرب یا شرق، از سنت‌های اصیل و انسانی خود دور نشویم و بتوانیم خویشتن خویش را حفظ کنیم.

کوشش‌هایی که افرادی مانند «ماکسیم رودنسون» یا دیگران برای ایجاد همبستگی بین اسلام و مارکسیسم به عمل می‌آورند، یک نوع «تلفیق» ناشیانه‌ی است که انگیزه‌های پشت پرده آن بر ما روشن نیست! تنها مطلبی که می‌توانیم بگوییم این است که این امر، کوششی تازه برای ترویج مارکسیسم در کشورهای اسلامی‌ست، که تا امروز تبلیغ آن با شکست رو به رو شده است.

همه می‌دانیم که مارکسیسم در کشورهای اسلامی با اعلان جنگ به مذهب وارد میدان شد، ولی وقتی که شکست خورد، اعلام آتش‌بس نمود و از پیروان خود خواست که به اسلام حمله نکنند و به اصطلاح به جنبه‌های متریقی آن تکیه کنند! تا بلکه بتوانند یک نوع همبستگی بین مردم مسلمان و مارکسیست‌ها به وجود آورند... ولی مسلمانان آگاه و متعهد به خوبی می‌دانند که هرگونه برنامه «اسلام و مارکسیسم»! یک نیرنگ ماکیاولیستی برای نفوذ در قلب بلاد اسلامی‌ست... مارکسیست‌هایی که در یک دست کتاب مارکس و در دست دیگر قرآن به دست گرفته‌اند و برای اغفال جوانان ما، دم از «هدف مشترک» و لزوم تشکیل «جبهه واحد» می‌زنند یا خود را فریب می‌دهند یا ما را، یا افرادی هستند که ماهیت مارکسیسم و اسلام را درک نکرده‌اند، و یا آنکه دچار نوعی بیماری فکری شده‌اند که باید برای درمان خود، و رهایی از این تناقض‌اندیشی، به متخصص امراض روانی مراجعه کنند!

ما هرگز دلیل و مجوزی برای این به هم آمیختگی و تلفیق نمی‌بینیم، ما هرگز ضربه‌هایی را که مارکسیست‌ها در همه کشورهای اسلامی، بر نهضت‌های اسلامی زده‌اند و حتی در این راه از همکاری رذیلانه با رژیم‌های ارتجاعی ضداسلامی خودداری نورزیده‌اند، فراموش نمی‌کنیم، ما هرگز کسانی را که در بحرانی‌ترین شرایط مبارزات ملل ما، از پشت بر ما خنجر زده‌اند - که هنوز خون از آن زخم‌ها

می چکد - نمی بخشیم، چه رسد به همکاری و تشکیل جبهه واحد! که بدون تردید فقط می تواند پلی باشد برای عبور حضرات از روی آن به سوی پیروزی نهایی خود...^۱

اصولاً ما مگر چه کمبودی داریم که بیاایم با همکاران عملی دیروز نظام های فاسد بلاد اسلامی و دشمنان دیرینه خود متحد شویم؟ چرا با فطرت خود مبارزه کنیم؟ و چرا طبیعت و خصلت های اخلاقی و مکتب آسان و ساده و انسانی خود را رها سازیم و پیروزی ها و دست آوردهای خود را با نام اصلی آن ها، نامگذاری نکنیم؟ چرا آن را: عدالت اسلامی، نظام اسلامی، حکومت اسلامی و اقتصاد اسلامی نام نگذاریم و نام سوسیالیسم یا نام دیگری را از دیگران قرض کنیم؟ چیزی که اصول آن در متن کتاب های خودمان هم اکنون وجود دارد و می تواند مولود طبیعی مکتب خود باشد، چرا آن را با نام مشروع و صحیح خود نام نگذاریم؟ ما اگر به اسلام راستین روی آوریم، می توانیم استقلال و شخصیت خود را حفظ کنیم و به راه حل هایی در مقابل مشکلات برسیم که به روح ما و عواطف ما و خویشتن خویش ما، نزدیک تر است.

این راه گشایی به سوی نظامی ست که خواستار برقراری عدالت اجتماعی برای کارگر و کشاورز، برای فرهنگی و دولتی و هر انسانی ست که در مجتمع اسلامی زندگی می کند، و اصول این یک نوع شناخت مجدد خویشتن است. میلاد شخصیت اسلامی ما، بهره گیری از قدرت مافوق تصویری ست که انفجار آن نیرومندتر از انفجار اتمی می تواند باشد. آری، نهضتی که شرق و غرب از آن می ترسند، نامش «نهضت

۱. قائد بزرگ اسلامی عصر ما، امام خمینی در مصاحبه یی با لوموند مورخ ۶ مه ۱۹۷۸ می فرماید: «... با مارکسیست ها همکاری نخواهیم کرد. من به مسلمانان گفته ام که این کار را نکنند. ما با طرز تلقی و مفاهیم آن ها مخالف هستیم. ما می دانیم که آن ها از پشت به ما خنجر می زنند و اگر روزی به قدرت برسند رژیم دیکتاتوری برقرار خواهند کرد که مخالف اصول و حقوق اسلام است. اما در جامعه اسلامی که ما به فکر استقرار آن هستیم مارکسیست ها آزادی بیان خواهند داشت، زیرا ما اطمینان داریم که اسلام در بردارنده پاسخ به نیازهای مردم است. ایمان و اندیشه اسلامی قادر است که با ایدئولوژی آن ها مقابله کند...»

اسلامی»ست، ولی این اسلام، نه تنها ما را از بهره‌گیری از تجربه‌ها و علوم دیگران باز نمی‌دارد، بلکه ما را تشویق می‌کند که به دنبال آن برویم؛ اگرچه در چین باشد. اسلام ما، آسان و ساده و مطابق هر زمان و مکانیست... بشردوست و پیام‌آور برادری جهانیست. همه نژادهای بشری را، اعم از سیاه، سفید، سرخ و زرد، از یک خانواده می‌داند.

اسلام ما از سلمان فارسی و صهیب رومی و بلال حبشی برادرانی ساخت که همه با هم چون صف واحدی در راه حق می‌جنگیدند، آیا پیامبر نفرمود که سلمان از خاندان ماست؟ در حالی که او از نژاد ایرانی بود. راستی چرا از اسلام می‌ترسند؟ آیا آن‌ها خواستار راه‌هایی واقعی بشریت نیستند و هم‌چنان منافع خاص خود را می‌جویند؟

تجربه و آزمایش، به‌خوبی می‌تواند اصالت مکتب ما را بر همه جهانیان ثابت کند، ولی طبیعی‌ست، کسانی که منافع پست مادی خود را در خطر می‌بینند، از اجرای اصول این مکتب انسان‌ساز، تا آن‌جا که می‌توانند، جلوگیری کنند... و این بر عهده ماست، که هرگونه مانعی را از سر راه خود برداریم و به «نهضت اسلامی» خود تا پیروزی کامل ادامه دهیم.

افسانه اسلام چپ

دکتر مصطفی محمود

ترجمه و نگارش:

سید هادی خسروشاهی

چرا مارکسیسم را نپذیرفتم؟

در دهه پنجاه زمانی که کار نویسندگی را شروع کردم، مارکسیسم در بین جوانان «مد روز» شده بود. با حرص و ولع فراوان اعلامیه‌های مارکسیستی را می‌خواندیم، وعده‌های بهشت زمینی و عدالت و رفاه و غذا و پوشاک برای کارگران و کشاورزان و مبارزه با فئودالیسم و استثمار و آزادسازی توده‌های زحمتکش، احساسات ما را برمی‌انگیخت.

مسکو در آن روزگار - از نظر ما - به مثابه قیله گاه مذهب نوین بود که نیک‌بختی و رفاه را به کسانی که در مدار آن می‌چرخیدند، نوید می‌داد.

نخستین بیداری ما از آن رؤیا هنگام سفر به خارج بود. در این سفر، ویرانی، بینوایی و چهره‌های عبوس و درهم‌شکسته را، در مجارستان و رومانی و آلمان و کلیه کشورهای بلوک شرق که در این مدار می‌چرخیدند، دیدیم.

به جستجوی آسایش و رفاه و آزادی و بهشت زمینی رفته بودیم ولی اثری از آن نیافتیم.

ضربه دوم و بزرگ‌تر، زمانی بر ما وارد شد که خروشچف پرونده استالین را گشود و از ستمگری‌های استالین در حق میلیون‌ها کارگر و کشاورز و روشنفکر که در زندان‌ها و بازداشت‌گاه‌ها به قتل رسیده و با مسلسل‌ها اعدام یا در یخبندان‌های سیبری به کام مرگ رفته بودند یا برای شکنجه به دست «بریا» دژخیم وحشتناک، سپرده شده بودند، پرده برداشت.

در آن روز به ما گفتند: «اشکال در «اجرا»ست.

تقصیر از اجرای بد است، و تئوری از تمامی این‌ها مبرا است.

مسأله، نیازمند سال‌ها مطالعه و کنکاش و مراجعه به متون اصلی مارکسیسم بود تا دریابیم که خرابی کار در اجرا نبوده بلکه اشکال اصلی در خود تئوری است، و آن شعارهای انقلابی، درواقع برای گردآوری و برانگیختن و سوق دادن انبوه توده‌ها به سمت انتقام تاریخی است که جهان را از یک ستم رها کند تا در ستمی به مراتب بزرگ‌تر و فراگیرتر گرفتار سازد.

مارکس می‌گوید: تاریخ، کشمکش و تنازع منافع مادی است. از دیدگاه وی تاریخ بر مبنای ستیز طبقاتی میان اشراف و بردگان پیش می‌رود و هرگاه شیوه‌های تولید تغییر یابد، به تبع آن سیستم جامعه و تمدن و هنر نیز دگرگون می‌شود. جامعه کشاورزی، هنر و آداب و رسوم و ادیان خاصی را حاکم نمود. وظیفه این ادیان حفظ منافع اشراف فئودال بود! سپس عصر صنعت و بخار فرا رسید و همراه آن، هنرها و افکار و شیوه‌های اخلاقی تازه‌یی پدید آمد تا امتیازات اشراف جدید را نگهبان باشد. پس از آن، علم تکامل یافت و شیوه‌های تولید، پیشرفت حاصل کرد و سرانجام زمان آن فرا رسید که کارگران، نظام جهان را دگرگون و با ارایه افکار و شیوه‌های اخلاقی و مکتب خود (کمونیسم) ادیان گوناگون موجود را واژگون و جهان را به سمت جامعه‌یی بی طبقه! رهنمون سازند. جامعه‌یی که در آن همه چیز به‌وفور یافت می‌شود و هرکس به اندازه توانایش کار می‌کند و به‌دور از ظلم و بهره‌کشی، به میزان احتیاج بهره می‌برد.

ابزار مارکس برای دستیابی به این هدف، ملی کردن تولید و یک‌تاز شدن طبقه کارگر از راه دیکتاتوری و استبداد بود.

سوای این عوامل مادی، مارکس برای هرگونه عوامل یا نیروی غیبی یا مشیت الهی تأثیرگذار در تاریخ، اثری قایل نبود. خدا از نظر مارکس تنها یک بت است که بورژوازی برای فریب طبقه کارگر آن را به‌وجود آورده تا با عبادت در پیشگاه او، پس از مرگ منتظر ورود به بهشتی خیالی باشد، در نتیجه دنیا به کام بورژواها

درآید و فارغ از نگرانی درگیر شدن با کارگران بر سر امتیازات، به دلخواه از زیبایی‌های زندگی لذت ببرند، زیرا دین در حقیقت تخریب‌کننده بینوایان و افیون ملت‌ها و مواد مخدری‌ست، که در آستانه بیداری و انقلاب محرومان مغزها را از کار باز می‌دارد!

از این رو مارکس نابودی ادیان را سرلوحه برنامه‌هایش قرار داد و انقلاب بلشویکی، ویران‌سازی مساجد و کلیساها و سوزاندن انجیل‌ها و قرآن‌ها و بازداشت روحانیون و لغو برنامه‌های تربیتی مدارس و تدریس اجباری الحاد و مارکسیسم برای کودکان و بزرگسالان را آغاز نمود.

اشتباهات مارکس:

ولی مارکس مرتکب اشتباهات بزرگی شد که سرانجام به نابودی تئوری مارکسیسم انجامید.

نخست: مارکس در ترسیم تئوری خود در مورد تاریخ، بر پاره‌یی از مراحل تاریخی اتکا داشت. از تاریخ آن‌چه موافق تمایلات او بود برمی‌گزید و آن‌چه با افکارش ناسازگار بود، نادیده می‌گرفت... به همین سبب نمی‌توان قوانین استخراجی او را بر تمامی تاریخ تعمیم داد و حتماً نمی‌توان آن‌ها را به عنوان قانون به رسمیت شناخت، آن‌ها نوعی سرهم‌بندی قوانین است!

قوی‌ترین شاهد این مدعا پیدایش اسلام است. اسلام هرگز مولود نظام طبقاتی قریش نبود. اسلام دین ارتجاعی برای حفظ اموال و امتیازات ستمگران خودکامه نبود. اسلام برای سوق دادن مستمندان به سوی پذیرش فقر، آنان را تخریب نمی‌کرد، زیرا اسلام به اعتدال در بهره‌مندی از مواهب زندگی و جنگ با ستمگران استثمارگر فرا می‌خواند.

اسلام نتیجه کودتای نظام و روابط تولید میان قریش نبود، بلکه پدیده‌یی برتر و مستقل از محیط بود.

دوم: تفکر مارکسیستی میان فرا خواندن به فداکاری و ایثار به‌خاطر دیگران و

فقدان انگیزه مذهبی و روح معنوی، به تناقضی بنیادین دچار شد... معلوم است دین، بزرگ‌ترین توانایی را به انسان می‌دهد تا داوطلبانه و بی‌نهایت، فداکاری و ایثار نماید.

مارکسیسم، پاک‌دامنی انقلابی و فداکاری و وفاداری را درخواست می‌کرد ولی در فکر و تئوری، این رفتارها را غیرممکن می‌ساخت، نگرش مادی نسبت به همه چیز. بدین ترتیب، مارکسیست‌های مادی‌گرا پنداشتند سه وعده غذاهای رنگین برای آن انسان که می‌داند زاده شده است تا بمیرد... در تنهایی درد بکشد... در تنهایی پا به سن بگذارد... و در تنهایی بمیرد، می‌تواند کارساز و کافی باشد. گمان بردند، وفاداری به مکتب اگر با ترس از بریدن نان خریده نشود می‌توان آن را با حقوق و پاداش خرید، و این توهمی بس بزرگ است.

این عبارت بسیار قدیمی است: «انسان تنها با نان زنده نیست» پس اگر ما زاده می‌شویم تا بمیریم، چرا دین به ما امید زندگی می‌دهد و به ما حیات مطلق، رستاخیز و جاودانگی عرضه می‌دارد؟ نمی‌توان با یک چرخش قلم بر آن خط بطلان کشید و نمی‌توان با افسانه‌های تئوریک با آن به ستیز برخاست.

زمانی که ارتش نازی به روسیه یورش برده و به دروازه‌های استالینگراد رسید، استالین خود را در مقابل چنین تناقضی روبه‌رو دید، زیرا وی کشاورز روسی را دید که وحشت‌زده - حال که نه رستاخیزی پس از مرگ و نه بهشت و نه گرامیداشتی از شهیدی هست - نمی‌داند چرا باید بجنگد و چرا بمیرد؟ کمونیسم بهشت را از دستش ربود و جاودانگی را به سرقت برد و اکنون هیچ چیز احساسات او را تحریک نمی‌کند. استالین ناچار به آبادسازی کلیساها و گشودن مساجد روی آورد تا دل‌های مرده را زنده کند.

دستورات تمامی هسته‌های کمونیستی دگرگون شد و دستورات تازه‌یی ابلاغ گردید: از دین به بدی یاد نکنید، معترض خدا نشوید، در باره مسائل غیبی بحث نکنید. اگر از شما در این باره پرسیدند، بگویید: این مسائل (اکنون) مطرح نیست. حالا وقت این حرف‌ها نیست!

ولی این استراتژی در درمان کامل شک و تردیدهای برانگیخته شده در سینه‌ها مؤثر واقع نشد.

پیامبران کرم‌لین بار دیگر گرد هم آمدند و مشورت کردند، سپس فرمان‌های جدیدی صادر نمودند... خبرهایی در مورد اعزام هیأت‌های حج از مسکو به مکه و از صدور فتوا توسط مفتی مسلمان روسیه بلشویکی به گوشمان رسید!

برخی مارکسیست‌ها پوشش اسلامی بر تن کردند!

اما این صلح فرصت‌طلبانه با دین، بی‌فایده و زودگذر بود.

عاقبت خود مارکسیست‌ها دریافتند که در تئوری‌شان شکافی وجود دارد که پر شدنی نیست.

سوم: آن عامل اقتصادی یگانه که مارکس به صورت خدایی درآورده بود که همه چیز از او نشأت می‌گیرد و علت العلل تمامی دگرگونی‌ها و تحولات تمدن بشری است و آن چه وی ماتریالیسم تاریخی می‌خواند، این اندیشه از نظر علمی فرو پاشید و اکنون تئوری مورد قبول این است که در حوزه پدیده‌های اجتماعی یک علت یگانه، مستقل، جدا و مؤثر که نتایج و پدیده‌های ثانوی از آن زاده می‌شود، وجود ندارد بلکه عوامل متعددی وجود دارند که در یک دیگر تأثیرات متقابل می‌گذارند. چه بسا عامل اساسی امروز، فردا عامل ثانوی شود؛ بنابراین عامل اقتصادی خدایی نیست که همه چیز از او نشأت می‌گیرد، بلکه عوامل ملی، روانی، نژادی و ایدئولوژیکی وجود دارند، که می‌توانند به مراتب نیرومندتر از عامل اقتصادی تاریخ را شکل دهند. مثلاً کشمکش میان چین و شوروی تاریخ را شکل خواهد داد ولی می‌دانیم که این کشمکش، طبقاتی اقتصادی نیست چون هر دو کشور کمونیستی هستند و به رهبری پرولتاریا! اداره می‌شوند.

چهارم: دیکتاتوری پرولتاریا، انتقال جامعه از یک ستم طبقاتی به ستم طبقاتی دیگر و تبدیل استثمار موجود به استثماری دیگر فراگیرتر، بدتر و گسترده‌تر بود. در کنار حزب حاکم جدید، باند هوادار «مراکز قدرت» از راه رسیدن تا در راه حفظ امتیازات نخبگان و سلطه سلطه‌گران مردم را بازداشت و زندانی کنند و ستمگری و استبداد پیشه سازند.

و بدین ترتیب، جامعه را از عصیانی به عصیانی فراگیرتر سوق دادند، و با ایجاد جوّ رعب و وحشت و خفقان، زبان‌ها بریده، قلم‌ها شکسته و دهان‌ها بسته شد. تمامی مطبوعات در اختیار اشراف نشسته در مراکز قدرت گذاشته شد و شلاق سانسور بر گرده همگان سنگینی کرد.

ما همه این امور را تجربه کردیم و با آتش آن سوختیم و به درستی می‌دانیم معنای آن چیست.



اصولاً مارکس تئوری خود را در شرایط عقب‌ماندگی صنعتی قرن نوزدهم علم کرد. در آن زمان کارگر زحمتکش و بیچاره با ابزارهای دستی به زحمت می‌توانست لقمه نانی تهیه کند. با پیدایش انقلاب صنعتی در قرن بیستم، کارگر به صورت فردی مرفه در آمد، که در مقابل دکمه‌ها و ابزارهای الکترونیکی نشسته و در پشت سر او سندیکاهای بین‌المللی و قوانین بیمه، وصول حق بیکاری و بیماری و سالخوردگی وی را تضمین می‌کرد... تمامی این‌ها در ظرفیت ذهنی مارکس نمی‌گنجید.

اینک می‌بینیم خود طبقه کارگر به علت اختلاف درآمد، به دو طبقه متناقض تقسیم شده‌اند: طبقه کارگران فنی و کارگران ساده (غیرفنی) و از درون گروه اول قشر آرستراتیک و از دیگری قشر مردمی پدید آمده است.

نتیجه تحولات جهانی این شد که تفکر مارکسیستی از واقعیت قرن حاضر جدا و در مقایسه با شرایط معاصر شکل ارتجاعی و عقب‌ماندگی به خود گرفت.

پنجم: ملی کردن همه جانبه مؤسسات و کارخانه‌ها، در هر کشوری که به اجرا در آمد به کاهش تولید و فاجعه اقتصادی انجامید.

خروشچف با گفتن عبارت مشهور «گاوی که فرد مالک آن است از گاوی که دولت مالک آن است بیش‌تر شیر می‌دهد» تمامی فلسفه مارکس درباره ملی کردن و مائیت اُستراکی را در هم ریخت.

بی تفاوتی و سستی و کم کاری و بوروکراسی و نامرغوبی تولیدات، پیامد ملی کردن بود. پیامبران کرملین برای دفع خطر فزاینده بوروکراسی در کشورهای سوسیالیستی هر از گاهی دور هم جمع می شوند. فلسفه «تشویق و پاداش» ره آورد رایزنی های متعدد آنان بود.

ولی «پاداش ها» کاری را از پیش نبرد... زیرا نوعی رشوه بود که به آزمندی آن کس که می گرفت و کینه توزی آن کس که نمی گرفت، انجامید و بالاخره بر روند کشمکش ها و تداوم کاهش تولید افزود.

روسیه را دیدیم... دارنده بزرگ ترین کشتزارهای گندم در اوکراین، از آمریکا درخواست گندم می کند و دروازه های کشور را در مقابل کارخانه ها و شعبه های بانک های آمریکایی می گشاید. پس از سلب مالکیت شهروند روسی به سرمایه دارهای آمریکایی اجازه مالکیت و بهره کشی را دادند.

پایانی که بیش تر به یک شوخی دردناک می ماند.
از همان ابتدا ملی کردن، محکوم به شکست بود. پس خرابی کار نه در اجرا که در اصل تئوری بود که با فطرت سازگاری نداشت.

تمدن، شامل اندیشه، هنر و صنعت در نهایت تبلور ملکه ها و استعدادها و آرمان های افراد است؛ چنانچه عرصه را بر ملکه ها تنگ و آن ها را در ادارات دولتی به کارهای روزمره و خشک و بی روح محصور کنیم، سرانجام به بی باروری و رکود و خمود دچار می شود.

از طرفی سیستم ملی کردن، تمامی دروازه های روزی را بر روی افراد می بندد و تنها راه استخدام دولتی برای مردم گشوده می ماند. این گونه تأمین زندگی به وسیله دورویی و کرنش در مقابل فرمانروایان و رؤسا و از طریق فرصت طلبی، خمودگی، خبرچینی و جاسوسی و سرسپردگی امکان پذیر می شود.

بدین سان، جامعه خودبه خود به جنگلی مبدل می شود که مردم در آن هم دیگر را می درند.

کارگری که با چشم خود می بیند ثروتمندان و زمین داران بزرگ پس از مصادره اموال و دارایی شان به سادگی رانده می شوند، احساس خواهد کرد که اهمیت هر بزرگی به کلی از بین رفته است. این کارگر به طور غریزی و ندانسته به شخص بالاتر از خود رو آورده، و خواهد کوشید تا با کشیدن صندلی از زیر پای او، جایگاه او را خود اشغال کند.

حال با فراهم آمدن زمینه، آتش ستیز طبقاتی میان کشاورز و مالک زمین و کارگر و کارفرما شعله ور می شود و به صورت منطق حاکم در تمامی جامعه رواج می یابد.

در چنین شرایطی هر زیردست، برای یورش به بالادست، مترصد فرصت می ماند و پیکره جامعه به میلیون ها بخش، تقسیم می شود که هر بخشی می خواهد بخش دیگری را بخورد و همگان با عداوت و خصومت علیه یک دیگر صف آرای می کنند.

مالکان و مستأجران، سردبیران و نویسندگان، سربازان و افسران، کارمندان و مدیران، خدمتگزاران و مخدومان، هر مرئوسی مترصد فرصت است تا رییس را به زیر بکشد و به حق یا به ناحق، جایش را بگیرد.

در واقع آنچه در رده های بالا رخ داد با کینه ها می آمیزد و الگوی عمومی می شود تا جنگ داخلی آرام آرام شیوع یابد و عایدات دولت در دسیسه بازی ها و رشوه خواری ها و دزدی ها و اختلاس های بی پایان هرز رود.

«تروتسکی» یکی از رهبران سوسیالیسم می گوید: میان رنج ها و آرزوهای فرد، وضعیتی روانی وجود دارد که در آن کینه های بسیاری نهفته است. کینه توزی آسان ترین تیشه های ستیز طبقاتی می باشد.

این سخنان تروتسکی اعتراف آشکار به مشروعیت کینه توزی نزد آنان و مشروعیت به کارگیری آن در قلب جامعه است.

«انور سادات» در یک سخنرانی به حقیقتی اعتراف کرد و گفت:

- عبدالناصر کینه‌توزی را برای من به ارث گذاشت که تاکنون راه‌حلی برای رفع آن پیدا نکرده‌ام.

علاوه بر این، ملی کردن، کارخانه‌ها را از دست پنج یا شش سرمایه‌دار استثمارگر به‌در آورد و به‌دست صدهزار دزد در مؤسسه‌ها و اتحادیه‌های تعاونی واگذار کرد تا آن‌ها را تاراج نمایند.

سرمایه‌دار تولیدکننده دست‌کم در حرفه‌اش استاد است و به انگیزه حفظ منافع، هنرنمایی و نوآوری و ابتکار به‌خرج می‌دهد و بالاترین کیفیت را به مصرف‌کننده عرضه می‌دارد تا بالاترین سود را به‌دست بیاورد، ولی تنها دل‌مشغولی صدهزار دزد در مؤسسه‌ها و اتحادیه‌های تعاونی - صرف‌نظر از ناشی‌گری، فقدان ابتکار و نوآوری و کمبود فعالیت و تولید - سبقت جستن در غارت و چپاول است. نتیجه نهایی آن است که هرکس ملی کردن را به‌طور گسترده به اجرا بگذارد، دچار فاجعه اقتصادی خواهد شد.

این است مارکسیسم و ستمگری‌هایی که در کشورهای کمونیستی رخ داد که به‌علت اشکالات اجرایی نبود بلکه اشکال در جوهر تئوری بود.

بی‌شک عمر مارکسیسم به‌عنوان یک اندیشه در جهان به‌سر آمده است.

ولی اکنون که حنای مارکسیست‌ها در کشور ما رنگ باخته است، با شیوه‌های دیگری در تکاپوی رخنه‌اند. این بار با چهره‌های اسلامی و زبان اسلامی می‌کوشند سوار بر موج دین‌گرایی، میان مارکسیسم و اسلام، سازش به‌وجود بیاورند.

«خالد محیی‌الدین»^۱ را دیدیم، که مدال لنین بر سینه! و قرآن محمد صلی الله علیه و آله را به دست گرفته است و در مقاله‌یی طولانی و عجیب در هفته‌نامه «روز الیوسف» پیرامون مارکسیست مسلمان صریحاً می‌گوید: «چرا به مارکسیسم یک بعد معنوی نیفزاییم؟» غافل از این که با این ادعا به مارکس در گورش و محمد صلی الله علیه و آله در آرامگاهش افترا می‌بندد و هم‌زمان هر دو را تحریف می‌کند.

۱. از یاران عبدالناصر و هوادار مارکسیسم که حزبی به نام «التجمع الديمقراطي» در مصر دارد و روزنامه‌بی به نام «الاهالی»... حزب او مورد تأیید حاکمیت ارتجاعی مصر است و خود او مخالف سرسخت انقلاب اسلامی ایران...

پاسخ خالد در مورد نوشته‌های سران مارکسیسم چیست؟ و پیرامون سخن قاطع لنین چه می‌گوید؟

«ما به خدا ایمان نداریم و نیک آگاهیم که سردمداران کلیسا و فئودال‌ها و بورژواها فقط به‌خاطر بهره‌کشی به‌نام خدا با ما سخن می‌گویند.» «لنین»
 «قانون اساسی، اخلاق و مذهب فریب بورژوازی‌ست، که به‌خاطر آزمندی‌هایش ماسک آن را به‌چهره می‌زند.» «مانیفست حزب کمونیست»
 پس خالد محیی‌الدین چگونه می‌تواند میان مارکسیسم مادی‌گرا و کافر و اسلام صاف ناب، اعتقادی ترکیبی منطقی بیافریند؛ در صورتی که هر دو مکتب، دیگری را رد می‌کند.

چگونه می‌تواند با معجونی از ایمان و کفر موجودی بیافریند؟ مگر موجودی متضاد با شخصیتی دوگانه که به درد هیچ چیز نمی‌خورد.

اگر خالد بخواهد مادی‌گرایی و الحاد را از مکتب مارکسیسم بزدايد، و سپس اندیشه زدوده شده را مارکسیسم بنامد، به مارکس افترا بسته است.

این‌همه اجحاف و یاوه‌گویی و پایبندی به فلسفه‌یی که خود هر روز به‌هنگام نماز پنج بار ضمن تکذیب، به آن نفرین می‌فرستد، چه لزومی دارد؟

چگونه هنگام نماز به این فلسفه نفرین می‌فرستد، سپس آن را در بین توده‌ها رواج می‌دهد، و هزار و یک سؤال دیگری که اندیشه مارکسیسم اسلامی در ذهن آدمی به‌وجود می‌آورد... ولی به‌نظر من، عمر مارکسیسم به‌عنوان یک ایدئولوژی در جهان به‌سر آمده است و جز شعارهای مهیج و حماسی که عقده‌داران در خدمت مقاصد شناخته‌شده‌شان در کشورهای در حال رشد بر زبان می‌رانند، چیزی باقی نمانده است. امروز آن‌هایی که در مصر به مارکسیسم ایمان دارند جوانانی هستند بی‌مطالعه که تحولات جهانی را دنبال نمی‌کنند.

به آن‌هایی که به موفقیت و گسترش مارکسیسم می‌بالند، می‌گویم: بله مارکسیسم گسترش یافت اما چگونه؟... به‌گونه جمع‌آوری و بسیج مردم برای انتقام‌جویی دیرینه و کینه‌یی که نیاکان، از پدران و از اجداد خود به ارث برده بودند و بر آتش آن افزودند تا کسی پیدا شد که به آن نظم دهد و آن را مسلح سازد!

این اندیشه به عنوان انتقام‌جویی و به منظور ارضای کینه‌های انباشته و قدیمی کامیاب بود و به عنوان یک نمایش نظامی، مادی و تکنولوژیکی موفق از آب در آمد، ولی مگر ژاپن در سایه نظام سرمایه‌داری که از دیدگاه مارکسیست‌ها محکوم است، در بازسازی و ترمیم ویرانگری‌های بمب اتم و پس از شکست کامل، به اوج قدرت نرسید؟ موفقیت یک اندیشه، همواره به معنای صحیح بودن آن نیست؛ چه بسا افکار غلط تنها به مناسبت هم‌سویی با شهوات و هوس‌های مردمان گسترش یابد، و برانگیختن گرسنگان علیه شکم سیران چه آسان است!

از سوی دیگر، موفقیت در زمینه‌ی به معنای موفقیت در تمامی زمینه‌ها نیست؛ چه بسا انقلاب در ساختن یک کارخانه موفق شود، ولی در ساختن یک انسان ناکام گردد.

ما چه نیازی داریم که تمدن و شخصیت عربی اصیل را با افکار بیگانه و وارداتی تمدن‌های بی‌ثمر و ناکام و پژمرده، وصله بزنیم؟! این تریبون ساخته شده از هزاران وصله چه ارزشی دارد؟ وصله‌یی اسلامی با وصله‌یی مارکسیستی و لنینیستی و ناصری و تیتوی... تاکی این همه سرگردانی؟...

اگر «خالد محیی‌الدین» یک مسلمان واقعی‌ست، چرا به آوای صاف و دلنشین اسلام گوش فرا نمی‌دهد و از سرچشمه حیاتبخش آن توشه برنمی‌گیرد و از امدادهای پایان‌ناپذیر آن کمک نمی‌جوید و به صدای پروردگار یگانه و بخشنده گوش دل نمی‌سپارد و از آن دون‌صفتان که به پیامبرش توهین و کتاب خدا را تحریف کرده‌اند، فاصله نمی‌گیرد؟

اسلام چه می‌گوید...

اسلام مالکان و کشاورزان و کارگران و کارفرمایان را با یک دیگر به جنگ وانی دارد و اکثریت را معیار حقیقت نمی‌داند بلکه چون اغلب جاهل‌اند، آنان را نکوهش می‌نماید: «بل اکثرهم لایعقلون» و «اکثرالناس لا یعلمون» پس تنها در «اکثریت» بودن، میزان درستی و حقیقت نمی‌تواند باشد.

این است تفاوت میان اسلام و این ایده‌های آشوبگر... زیرا اسلام خرد را مخاطب قرار داده و نخبگان را فرا خوانده و دانشوران و روشنفکران را در پیشاپیش کاروان جامعه جای می‌دهد. پیامبر فرمود:

«نیکوکاران شما در جاهلیت اگر دانش فرا گیرند، نیکوکاران شما در اسلام‌اند.» اسلام، نخبگان برگزیده را برای رهبری و پیشگامی فرا می‌خواند، اما مارکسیست‌ها توده‌های جنجالی و غوغاگر را تحریک می‌نمایند و در برابر اکثریت کارگران و کشاورزان چابپلوسی می‌کنند و آنان را به‌نام‌های طلایه‌داران و سازندگان تاریخ و معماران آینده می‌خوانند.

این نام‌گذاری دروغین و فرصت‌طلبانه برای تحریک و برانگیختن مردم است. مارکسیست‌ها قشرهای گونه‌گون جامعه را به جبهه‌بندی علیه یک‌دیگر می‌رانند و هر قشری را به‌واسطه دیگری تهدید و همگان را با ستیز ویرانگر طبقاتی مشغول می‌سازند تا با آرامش خاطر بر سریر قدرت تکیه زده و کشتارها را سازمان دهند، و زیر لوای آزادی و ترقی و منافع توده‌ها، بازداشتگاه‌ها را پر کنند و در آشفته بازار تظاهرات جوانان و طنین ترانه‌های کوچه‌بازاری و هیاهوی رادیوها و فریاد شعارها، طرح‌های خونین خود را پوشش دهند و همواره می‌کوشند غرایز حیوانی را برانگیخته و در رویارویی با هر گونه مخالفتی، عوام را بسیج کنند. این در واقع چشم‌انداز سیاست معاصر است!

وحشیگری سازمان یافته و آشوبگری با ظاهری لائیک و فریبنده. ستیز طبقاتی را عدالت و کینه‌توزی را انسانیت و نادانی را علم می‌نامند. ارتجاع را پیشرفت و بازداشت‌ها و شیوه‌های پلیسی را آزادسازی می‌خوانند. روشنفکران به‌وسیله کارگران و مالکان به‌وسیله کشاورزان و ثروتمندان به‌وسیله مستمندان و کله‌گنده‌ها به‌وسیله آدم‌های فقیر درهم کوبیده می‌شوند تا سرانجام قضیه به‌نفع یک قشر و یک طبقه جدید تمام شود. طبقه‌یی که به‌نام حزب و تئوری، بر همه چیز حاکم گردد و استبداد پیشه کند تا رفقای برج عاج‌نشین به‌گونه‌یی لذت ببرند که تاکنون هیچ سرمایه‌دار یا فئودالی این چنین لذت نبرده است. این سخن «معری» مصداق حال آنان است: «انما هذه المذاهب اسباب لجلب الدنيا الى الرؤساء» یعنی این مکتب‌ها وسایلی برای کامجویی رؤساست. این‌ها، گرچه در هاله‌یی از علم فرو روند و شعارهای ترفیانه سر دهند و به‌نام زحمت‌کشان سخن بگویند اما چیزی بیش از فرصت‌طلبان جدید نیستند.

اسلام، زحمتکش و کشاورز را محترم می‌شمارد و کارگر با اخلاص را می‌ستاید. مگر داوود پیامبر آهنگر و ادریس پیامبر خياط و نوح پیامبر درودگر و موسی و عیسی و محمد خاتم الانبیاء ﷺ چوپان گوسفندان نبودند؟ کارگر، دانشجو، روشنفکر و کشاورز از یک خانواده بیرون می‌آیند و با یکدیگر رابطه خویشاوندی و پدر و پسر، برادر، عمو یا دایی دارند.

دارایی و ناداری تمامی مردم همیشه در حال تغییر است... ثروتمند امروز، مستمند دیروز یا فرزند او بود... پس چرا مردم را به وسیله مردم بکوبیم و مردم را علیه یک دیگر برانگیزیم و آتش کینه و فتنه را برافروزیم؟! این کینه‌توزی کورکورانه کجا و آن سادگی و صفای اسلام کجا! اسلام که آیاتش را با علم آغاز کرد:

﴿إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ...﴾ (فلق: ۱)

سپس علم را با عمل آمیخت:

﴿وَقُلْ أَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ﴾ (توبه: ۱۰۵)

موفقیت در کارها را در گرو نیت پاک و ایمان قلبی دانست:

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾ (بینه: ۷)

تحقق عدالت اجتماعی را نه از راه ستیز و درگیری طبقاتی بلکه از طریق مهربانی و همکاری و به هم پیوستگی قرار داد:

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ﴾ (حجرات: ۱۰)

آزادی، کرامت، امنیت و زندگی فرد را از حقوق نخستین انسان‌ها دانسته و می‌گوید هرکس این حق را زیر پا بگذارد، انسانیت را زیر پا گذارده است.

﴿مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا﴾ (مائده: ۳۲)

سهم مستمندان در مال ثروتمندان را نه به عنوان «صدقه» که به عنوان حق طبیعی آنان قرار داد:

﴿فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ لِّلْمَسَائِلِ وَالْمَخْرُومِ﴾ (معارج: ۲۴)

به حاکم، اختیار جمع‌آوری اموال زکات را داد و چنانچه ضرورت و مصالح جامعه ایجاب کند می‌تواند مالیات را افزایش دهد بدون این که بر مالکیت و فعالیت فردی، مادی که به منافع جامعه زیان نرساند، خللی وارد کند. اسلام با این فرمان ساده و نیرومند از تمامی نظام‌های کنونی چون: سرمایه‌داری، کمونیسم و سوسیالیسم و مواد انسانی اعلامیه حقوق بشر، سبقت جسته و نخستین فریاد رهایی‌بخش تن و روان انسان را در چهارده قرن پیش سر داده است.

این است آیین ما... آیین علم و عدالت و آزادی.

ما را به این التقاط و وصله کاری! نیازی نیست.

رفیق خالد! چگونه در محضر خداوند می‌ایستید و در آن واحد برای او و دشمنانش هورا می‌کشید؟!

این چه نیرنگ تازه‌یی است که در آن قرآن‌ها را بر سر نیزه‌های نظریه‌پردازی بلند می‌کنید؟ به اسلام طعنه می‌زنید و به نام اسلام تجارت می‌کنید و خدا و منکران خدا را به‌طور یکسان ستایش می‌نمایید؟

سپس شوخی مسخره زمان: «سازمان اسلام چپ» یا «مارکسیسم اسلامی» را برپا می‌کنید؟ اگر مارکس زنده بود از دیدن چنین سازمانی می‌خندید یا از اندوه آن چه برای خود و فلسفه‌اش روی داد، می‌گریست.

راستی آیا مارکسیسم بدون چاپلوسی فرصت‌طلبانه نسبت به اسلام و بدون التماس ذلیلانه بر دشمنان دیروز خود دیگر هیچ امیدی به ادامه حیات ندارد؟
آیا پس از مرگ تنورسین مارکسیسم در سال‌های پیش، این بزرگ‌ترین دلیل بر مرگ ابدی این اندیشه نیست؟^۱

۱. از کتاب: «لماذا رفضت الماركسية...» چرا مارکسیسم را نپذیرفتم؟ چاپ قاهره، ۱۹۷۶م. صفحه ۷-۴۲ (با کمی تلخیص)

چپ:

پیش‌تاز، علمی، منطقی!

چپ: پیشتاز، علمی، منطقی!

شعارهای فراوانی این روزها مطرح شده و ورد زبان‌ها گشته، سپس روزنامه‌ها آن‌ها را تکرار کردند و ما نخست تصور کردیم که حقایقی را می‌شنویم، ولی بعد روشن شد که همه آن‌ها دروغ است و ریشه تصور ما از تکرار و شنیدن بی‌وقفه است!

از جمله این دروغ‌ها:

چپ، پیشگام و ترقی‌خواه است، و دیگر گرایش‌ها، به‌طور مطلق ارتجاعی‌اند!

- دین افیون توده‌هاست...

- کمونیسم، آزادی‌ست.

- شوروی قلعه ترقی در جهان است.

- اردوگاه شرق، بهشت کارگران و اردوگاه غرب، جهنم پرولتاریاست.

از میان این گفتارها و کلمات، برخی مانند کلمه «چپ» برای خود ارزشی کسب کرد و دارای قدرت و تأثیر خاصی شد به‌طوری که گروهی از ساده‌اندیشان وقتی این کلمه را بر زبان می‌رانند، خیال می‌کنند که به حقیقت رسیده‌اند، یا وقتی می‌گویند فلانی چپی‌ست گمان می‌برند که حق با اوست، بدون آن که درباره مفهوم چپ تحقیقی انجام دهند، در واقع میمون‌وار در یادگیری این کلمات بدون کوچک‌ترین اندیشه‌یی تقلید می‌کنند و آن را یک حقیقت مسلم می‌پندارند؛ در حالی که اگر فکر می‌کردند، نتیجه فرق می‌کرد. اکنون ببینیم کلمه «چپ» در کشور

ما چه معنایی پیدا کرده است. اجازه بدهید که در کمال بی طرفی، فکر و بحث کنیم: در کشور ما و در همه جهان برداشت نهایی از کلمه «چپ» رسیدن به یک عدالت ریشه‌یی از طریق راه‌حل‌های ریشه‌یی است که این کار با مصادره سرمایه از سرمایه‌داران و زمین از مالکین و کارخانه‌ها از صاحبان‌شان و با به‌دست گرفتن تمامی عوامل تولید از هر کسی که دارد، تحقق می‌یابد! تا در نهایت مالکیت از اختیار فرد خارج شود و در انحصار دولت قرار گیرد و همه مردم، کارمندان دولت بشوند! و این همان چیزی است که ما آن را «مالکیت عمومی» و «ملی کردن همه چیز» می‌نامیم و مفهوم ساده آن، این است که دولت همه را بنده خود سازد و لقمه نان همه در اختیار او باشد... سپس به‌طور طبیعی! آزادی آنان هم در دست دولت قرار گیرد و درواقع مردم به‌صورت گله‌یی گوسفند درآیند که هیچ‌گونه فکر، آزادی، قدرت عمل مستقل از خود نداشته باشند!

البته چیزی نمی‌گذرد که این تشکیلات عمومی به یک جامعه غیر مسئول و تنبل بدل می‌شود و کارهای تولیدی و پخش و توزیع سیر نزولی می‌پیماید. این جامعه درست به شکل زمین بایر و بی‌آب و گیاه در می‌آید. نمونه‌هایی از آن را در کناره شهرهای خود و در نقاط مربوط به بخش دولتی مشاهده می‌کنیم، و نتیجه نهایی سقوط کمی و کیفی تولید خواهد بود. این همان انقلاب موعودی است، که فلاسفه چپ آن را به عنوان تنها راه‌حلی می‌دانستند که گویا از سقوط اقتصاد و کسری تولید و پایین آمدن میزان درآمدها جلوگیری می‌کند!

در برابر این مشکل، چاره‌یی جز بازگشت به سیاست درهای باز اقتصادی و تکیه بر عوامل تولیدی در بخش خصوصی و استفاده از نیروهای فردی، نیست. این کار را چپ حاکم ما در مصر تجربه کرد و دیگران هم در کشورهای خودشان در روسیه، رومانی، مجارستان، لهستان، یوگسلاوی و تمامی پایگاه‌های چپ انجام دادند. ولی دیدیم که پس از چندی همگی از راه خود برمی‌گردند و گام به سوی «راست» می‌گذارند.

پس تا این جا «چپ» حق مورد دلخواه نبود و چپی‌ها ترقی‌خواه نبودند بلکه

عقب مانده واقعی بودند. آینده نگر هم نبودند، بلکه بینش آن‌ها توأم با جمود و نیرنگ بود. این همه که برای اقتصاد داد سخن دادند، نه تنها پیشرفت و رشد دیده نشد، بلکه آن‌چه به دست آمد سقوط و ویرانی اقتصادی بود؛ در این صورت «چپ» چه می‌گوید و چه می‌خواهد؟ آیا باز باید راه رفته را برویم و تجربه‌های تلخ را تکرار کنیم؟ هیچ کس نمی‌تواند بدون قدرت ارتش، پلیس، زندان، بازداشت، قتل و کشتار، مزارع، باغ‌ها، صنایع و وسایل تولید را از صاحبان آن‌ها بگیرد؛ بنابراین خشونت و تجاوز و قلع و قمع و کشتار و ناجوانمردی از لوازم عملی «چپ» می‌باشد تا بتوانند مالکیت فردی را از میان بردارند. بدون شک این کارها در کشور کوچکی چون «مصر» بدون کمک کشور بزرگی چون «شوروی» امکان پذیر نخواهد شد. در این‌جا حاکمیت چپ باعث می‌شود تا شوروی به بهانه ایجاد پایگاه‌ها و اعزام کارشناسان، به کشور نفوذ کند و در نهایت، کشور و مردم در زیر فشار وام‌های درازمدت شوروی و شرط و قید آن کشور قرار گیرند.

البته پس از چندی روشن می‌شود که شوروی یک دولت ایدئولوژیک نیست که با منطق یک دولت بزرگ و صاحب ایده رفتار کند، بلکه یک دولت بزرگی است که دنبال اهداف و منافع خاص خود می‌گردد و در این‌جاست که باز ما در برابر استعمار جدیدی قرار می‌گیریم. استعمار مذهبی - عقیدتی که ریشه زندگی و اساس جامعه را برهم می‌ریزد. برادر را بر ضد برادر، پسر را علیه پدر می‌شوراند و بذر کینه و نفاق و بغض و نفرت را در سرزمین آن‌ها می‌پاشد و از آن‌جا می‌پروراند که در گلولی ما فرو می‌رود و آن را زخمی می‌سازد!

این حقیقت، محتوای کلمه «چپ» بود... پس وقتی می‌گویند فلانی «چپی» است، یعنی به‌زودی با این همه بدبختی‌ها به‌سوی تو می‌آید! و در واقع چپ‌گرایی «ترقی‌خواهی» و «کمونیستی» آزادی‌طلبی نیست، بلکه همه این‌ها دروغ‌های شاخداری هستند، که از بس تکرار کردند و درباره‌اش سخنرانی نمودند و کتاب و مقاله و نشریه منتشر کردند و حتی فیلم و نمایشنامه تهیه نمودند که ما هم تصور کردیم حقیقت دارد؛ در حالی که دروغی بیش نبوده است.

در هر کشوری که گروه «چپ» به حرکت درآید، ویرانی و خونریزی در آن راه می‌افتد. نمونه‌های: آنگولا، پرتغال، اسپانیا، نیجریه، تایلند، لبنان، حبشه و مصر و افغانستان نمونه‌های زنده سال‌های اخیر است.

تظاهرات «چپ» در زمان «دوگل» اقتصاد فرانسه را فلج نمود. اعتصابات کارگری انگلیس، ارزش لیره را در این کشور پایین آورد. «چپ» اگر در کشوری از آزادی برخوردار باشد، قدرت را به دست می‌گیرد، سپس آزادی‌ها را از بین می‌برد و زبان‌ها را قطع می‌کند و زندان‌ها را پر می‌سازد و همه بلندگوها را در اختیار اندیشه یک حزب دولتی قرار می‌دهد.

«چپ» در داخل و خارج از کشور با آزادی مبارزه می‌کند، تانک‌های شوروی صدای آزادی را در مجارستان خفه کردند و فریاد دموکراسی «دوبچک» را در «چکسلواکی» خاموش نمودند... و در سال‌های اخیر، در افغانستان چنان جنایاتی را مرتکب شدند که چنگیز و مغول را روسفید کردند! زیرا که آزادی اندیشه و آزادی گفتگو، چپ و کمونیسم را به سرعت افشا و رسوا می‌سازد و به همین دلیل به سرعت آزادی‌ها در جامعه چپ از بین می‌رود. ادعای این که اردوگاه «سوسیالیسم» بهشت کارگران و بلوک سرمایه‌داری دوزخ کارگران است، دروغی بیش نیست، زیرا که کارگران در غرب، دستمزد خوبی دریافت می‌کنند و در یک سطح نسبتاً مناسب و خیلی بهتر از «رفیق‌های» خود در «شوروی» و «مجارستان» و «لهستان» و «چین» زندگی می‌کنند.

کارگران کشورهای عربی هم برای به دست آوردن پول بیش‌تر از کشورهای «سوسیالیستی» مهاجرت کرده، و برای دریافت دستمزد بیش‌تر به کشورهای حوزه خلیج فارس، که در اصطلاح چپ ارتجاعی هستند، روی می‌آورند!

بلی این‌ها واقعیت است، و برای از بین بردن آن‌ها، هزاران نشریه و رادیو و بلندگو هم کافی نخواهد بود. حتی اشعار «رفقا» هم که سفید را سیاه و مرده را زنده جلوه می‌دهند، تأثیری نخواهد داشت. البته ما در عصر شایعه و دروغ زندگی می‌کنیم و دشمنان ما روسپی‌گری و دیگر اعمال غیراخلاقی را با کلمات فریبنده و زیبا، خوب و مقبول نشان می‌دهند!

آیا «رفقا» که ادعا می‌کنند «دین افیون توده‌ها» است واقعاً نمی‌دانند که «دین» از این بافته‌ها و یاوه‌ها مبری‌ست و در مقامی والا و اوج عظمت قرار دارد؟ واقعاً «رفقا» چه ذکر می‌کنند؟

و مسلمان‌ها در برابر این آیه قرآن چه وضعی دارند که می‌فرماید:
 ﴿وَإِنْ تُبَدُّوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخَفُّوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ﴾ (بقره: ۲۸۴)
 آن‌چه در دل دارید، آشکار یا مخفی، همه را خدا در محاسبه شما منظور خواهد داشت.

پس درواقع مسلمان، همیشه هشیار و در حال بیم و امید است و خدا نیز اعمال او را براساس نیت‌های درونی محاسبه کرده و پاداش می‌دهد... این مسلمان‌ها، چگونه غفلت‌زده به حساب می‌آیند؟ و چگونه می‌توان آن‌ها را خمار افیون! تصور نمود؟

غفلت‌زدگان واقعی کسانی هستند که خمار اوهام‌اند و با وهم و خیال زندگی می‌کنند، همان پیروان مذاهب مادی، کمونیست‌ها و دیگران، همان کسانی که می‌گویند پس از این دنیا خبری نیست و باید فرصت را غنیمت شمرد و همه چیز را، ولو با خشونت و کشتار به دست آورد.

آیا واقعاً دین، افیون توده‌هاست؟ یا این‌ها خود افیون توده‌ها هستند که دردنیای اوهام به‌سر برده و اسیر شهوات و کینه‌ها و تمایلات حیوانی خود می‌باشند؟ ظاهراً این‌ها چاره‌ی ندارند جز این که بگویند: لحظه‌ی را خوش باشیم و زندگی کنیم، آری، این است آرامش غفلت، و آسایش افیون و تفریح معتادان به مواد مخدر... این افسانه‌ها قرص‌های آرام‌بخش هروئینی رفقا است!

از دروغ‌های دیگر رفقا، این است که می‌گویند: مارکسیسم یک اندیشه و فلسفه علمی‌ست و براساس علمی بودن «مارکسیسم» اصطلاح «سوسیالیسم علمی» را بر مجموعه پندارهای ذهنی خود می‌گذارند و آن‌ها را منتشر می‌سازند.

بی‌شک نظریه مارکس علمی نیست زیرا برای اثبات آن فقط به مراحل ویژه‌ی از تاریخ استناد بسته و بعد، با زور آن را بر همه زمان‌ها عمومیت داده است.

درست مانند یهودی دیگر: «فروید» که از دفتر خاطرات یک بیمار «هیستریک» حالت‌هایی را انتخاب کرده و از تلفیق آن‌ها نظریه‌یی درباره «غریزه جنسی» ابداع نموده، سپس آن را بر همه مردم تندرست و سالم عمومیت داد، در نتیجه بشر را، مجموعه‌یی از میمون‌ها به حساب آورد که کاری جز بازی با آلت تناسی خود ندارند، همان‌طور که مارکس آن را چرخ تاریخ تلقی کرد که بشر طبقاتی آن را به حرکت درمی‌آورد!

مارکس به‌طور عمد، برای اثبات نظریه‌ی خود فقط مراحل ویژه‌یی از تاریخ را در نظر گرفت و چندین مرحله از تحولات تاریخی را که مغایر با فلسفه و اندیشه‌اش بود نادیده گرفت... آیا این یک استقراء علمی‌ست؟

مارکس می‌گفت هر انقلاب در تمدن بشری، نتیجه یک انقلاب مشابه در نظام تولید و روابط تولیدی‌ست، این حرف و ادعا در مورد انقلاب اسلامی چه معنایی می‌تواند داشته باشد. اسلام یک انقلاب بزرگ تمدنی بشر بود، و در عین حال هرگز به دنبال یک انقلاب تولیدی به‌وقوع نپیوست، بلکه به‌مثابه یک پدیده برتر و مستقل از محیط، به‌وجود آمد و بدین ترتیب اساس اندیشه مارکسیسم را منهدم کرد.

اسلام از ابتدا مساوات را بین مردم برقرار نمود و خواستار برقراری زندگی مناسب برای افراد گردید و آن‌گاه در راه ایجاد توازن اقتصادی بین فرد و جامعه کوشید و اصل «مالکیت خصوصی» و اصل «مالکیت عمومی» و اصل «اقتصاد آزاد هدایت شده» را به رسمیت شناخت. اسلام همه این‌ها را در سرزمین جزیره‌العرب به‌وجود آورد، یعنی در محیطی که شرایط تولید هرگز لزوم آن را ایجاب نمی‌کرد تا کسی بگوید آن‌چه پیش آمد محصول یک زیربنای اقتصادی بود؛ بنابراین پیدایش اسلام نیرومندترین دلیل بر بطلان اندیشه مارکسیستی در زمینه «ماتریالیسم» تاریخی‌ست که براساس آن هرگونه انقلاب سیاسی، ناشی از یک انقلاب در نظام تولیدی و روابط تولیدی عصر خود می‌باشد. پس آن «علمی» که رفقا از آن گفتگو می‌کنند، کجا رفته است؟

ما اکنون در برابر تلفیق نیم‌بندی هستیم که پیروان مارکسیسم، علمی بودن آن را مطرح نموده و با زور، برچسب «سوسیالیسم علمی» را هم بر آن زده‌اند! اندیشه عامل واحد اقتصادی که مارکس آن را هم‌چون «خدایی» قرار داده که همه اشیا را پدید می‌آورد و ادعا کرده که این عامل تنها مداری است که کلیه حرکت‌های تاریخی «تغییرات مادی تاریخ» بر محور آن می‌چرخد، این اندیشه از نظر عملی رد شده است و در میدان مسائل اجتماعی یک عامل و یک سبب مستقل که جدا از عوامل دیگر بتواند همه جریان‌های اجتماعی را به دنبال خود بکشد وجود ندارد، بلکه علل و عوامل گوناگون و متعددی وجود دارند که تأثیرات متقابل در یک دیگر می‌گذارند، تا آن‌جا که ممکن است عامل اساسی امروز، فردا به‌مثابه یک عامل درجه دوم به‌حساب آید و روی این اصل مسلم «عامل واحد اقتصادی» نمی‌تواند خدایی باشد که همه اشیا را به‌وجود می‌آورد!

«مارکس» چنان هاله افسانه‌یی بر پیشانی طبقه کارگر ترسیم و تصویر کرده و چنان از پاکی و باوجدانی طبقه کارگر دم زده که گویا طبقه کارگر «مردم برگزیده خداوند» بوده یا انسان‌های دیگری هستند که از کره مریخ آمده‌اند و باید حکومت مطلقه را ایجاد و اداره کنند. این یک حرف غیرمنطقی و غیر علمی‌ست. در کشورهای ما، اغلب افراد «کارگر» و «روشنفکر» و «زمین‌دار» در یک خانواده به‌دنیا آمده‌اند و با هم روابط نسبی کامل دارند...

البته «مارکس» نظریه خود را در شرایط صنعتی عقب‌افتاده قرن نوزدهم اعلام داشت... در شرایطی که کارگر رنجبر با ابزار دستی به‌کار می‌پرداخت و لقمه‌نانی به‌دست می‌آورد. نظریه ارایه شده در آن شرایط نمی‌تواند از نظر علمی، پاسخ‌گوی مسائل و شرایط عصر تکنولوژی یعنی قرن بیستم باشد، زیرا انقلاب تکنولوژی تمامی ضوابط را بر هم زده و از کارگران، یک طبقه مرفه جامعه به‌وجود آورده است که در کارخانه‌ها با فشار دادن دکمه‌های الکترونیک یا دستگاه‌های کامپیوتری مشغول به کار هستند و سندیکاهای کارگری و قوانین بیمه‌های اجتماعی آنها را در مقابل بیماری، پیری و از کارافتادگی بیمه نموده است.

پیش‌بینی واهی دیگر «مارکس» آن بود که مدعی شد فلسفه «مارکسیسم» یک ایدئولوژی جهانی و ابدی است و این یک ادعای غیرعلمی دیگری است، زیرا بررسی‌های علمی ثابت کرده که اغلب قوانین، حتی در حرکت افلاک و ستاره‌های آسمان تا دنده‌های یک ساعت دیواری، فرضی و اعتباری است و نمی‌توان هیچ یک از آن‌ها را به مرتبه «حتمیت» و «کلیت» ارتقا داد و پیدایش فرضیه‌های جدید، مثلاً در چگونگی گردش الکترون‌ها، نشان می‌دهد که در میدان علوم نیز، هیچ چیز قطعی و جزمی ثابت وجود ندارد، و شاید بزرگ‌ترین اشتباه مارکسیست‌ها این بود که گمان بردند ایدئولوژی کلی و جهان‌شمولی را ارایه می‌دهند که می‌تواند درباره همه پرسش‌های زندگی پاسخی بگوید و برای همه مشکلات، راه‌حلیابی نشان دهد و این یک گمان غلط و غیرعلمی است، که از روی تعصب و غرور به وجود آمده و تکیه بر نظریه‌های علمی ندارد.

در اینجا باید پرسید «ماده» در دیدگاه ماتریالیسم دیالکتیک چیست؟ بدون شک مادی‌ها از کلمه «ماده» آهن و مس و چوب را در نظر نمی‌گیرند، بلکه ماده را مجرد و جدا از هرگونه مظهري می‌دانند، این باور کسانی است که می‌گویند آن‌ها به نظریات عقلی و تجربی محض ایمان ندارند و فقط حس و تجربه را می‌پذیرند. ماتریالیست‌ها می‌گویند: «ماده» بر «عقل» و «اندیشه» پیشی دارد و نخست «ماده» وجود داشت، ولی شاهی برای ادعای خود ندارند و پاسخ این سؤال را ندارند که: «ماده» از کجا آمد؟ ماده به هر شکل هندسی که فرض شود به روشنی نشان می‌دهد که محصول یک نقشه و طرح حساب شده و عقلانی است، که بر آن سبقت دارد و خلقت ماده بدون تردید نیازمند یک عقل کلی سابق بر پیدایش و خلقت است؛ بنابراین اگر ادعا کنند که «ماده قدیم» است و بدون خالق می‌باشد قانون «علیت» و «سببیت» را که بنیاد همه علوم بر آن است انکار می‌کنند.^۱ حقیقت آن است که «مارکس» علمی را پایه‌ریزی نکرد و سوسیالیسم وی نیز علمی نبود و افکارش هم منطقی نبود، بلکه ظن و گمان‌هایی را تصور نمود و به

۱. رجوع شود به بحث ماده در کتاب «اسلام مارکسیسم»

امید تحریک مردم برای سرنگون کردن حاکمیت‌های موجود، آن‌ها را به هم آمیخت و به‌عنوان فلسفه علمی به توده‌های ناآگاه تحویل داد!

از همین جاست که می‌بینیم همه پیش‌بینی‌ها و حرف‌های مارکس اشتباه از کار درآمد و انقلاب «کمونیست» در یک جامعه سرمایه‌داری صنعتی پیشرفته مانند انگلستان به‌وقوع نپیوست، بلکه «کمونیسم» در یک جامعه کشاورزی چون چین و یک جامعه عقب‌مانده مثل روسیه سربلند کرد و اردوگاه سرمایه‌داری در اثر تضاد و نبرد بین بورژوازی و طبقه کارگر از بین نرفت، بلکه درست در همین هنگام نبرد و تضاد در درون کشورهای سوسیالیستی افزایش یافت و شکاف بین طبقه بورژوا و پرولتر وسیع‌تر گردید.^۱

درواقع تمامی پیش‌گویی‌های مارکس اشتباه و حساب‌های او غیرعلمی بود. اگر مارکسیسم علمی بود چرا مارکسیست‌ها گروه گروه از هم جدا شده و به مخالفت و جنگ با یک دیگر برخاستند و چرا معتقدین به «استالین» و «لنین» و «مائو» و «تیتو» به جنگ و نزاع با یک دیگر پرداختند؟

البته موجب تعجب است که اگر با یک کمونیست حرفه‌یی روبه‌رو شویم و همه دلایل علمی ذکر شده را به او بگوییم و فساد اندیشه مارکسیسم را بیان نماییم چیزی را نمی‌پذیرد بلکه عناد و لجاجت و تعصب کورکورانه‌اش بیش‌تر می‌گردد و در نهایت روشن می‌شود که این علمی بودن موهوم مارکسیسم چیزی جز یک نقاب کاذب نیست که مارکسیست‌ها آن را بر چهره خود می‌زنند و به شکار افکار و عقاید می‌روند؛ در حالی که اندیشه آن‌ها در حقیقت مبنای علمی و فکری صحیحی ندارد بلکه اساس آن بر کینه و حسادت و عقده درونی استوار است که با الفاظ فریبنده رنگ‌آمیزی شده و با شعارهای مختلف به مردم عرضه می‌شود.

کمونیسم به ظاهر یک اندیشه است، ولی در باطن یک پدیده مادی محض و جاهلیت مطلق است که هیچ تفاوتی با جاهلیت قریش ندارد، به همین دلیل می‌بینیم که نتیجه کار «رفقا» اغلب به کشیدن اسلحه و قتل و کشتار منتهی می‌گردد تا در سایه شیوه‌های

۱. این مطالب را مصطفی محمود پیش از آغاز برتریکای گورباچف نوشته و امروز شکست نهایی کمونیسم با از هم پاشیدگی اردوگاه طبقه کارگر، آخرین صفحه تاریخ مارکسیسم را می‌نویسد!

ضدانسانی و توطئه‌های مرموز خود را مخفی و درامان نگاه دارند و چون با آزادی اندیشه مخالفانند، همواره برای پیشبرد کار خود به هوچیگری و فشار بر روشنفکران می‌پردازند... ولی احزاب کمونیست در کنفرانس اخیر - که در ژنو تشکیل شده بود - در عقاید خود تجدیدنظر نموده و از اصول و اندیشه خود دست برداشتند. آن‌ها از ضرورت دیکتاتوری پرولتر و حاکمیت طبقه کارگر صرف‌نظر کرده و مسأله ناسیونالیسم را جلو کشیدند و از سوی دیگر نه تنها دشمنی با «دین» را کنار زدند، بلکه مسأله آشتی را مطرح کردند و درواقع به سازمان‌های وابسته اطلاع دادند که: هدف ما رسیدن به قدرت است بکوشید تا به هر شکل شده (حتی با تغییر رنگ و ماهیت) زمام حکومت را به دست بگیرید، تا خواسته‌های خود را تحقق بخشیم!

بدین ترتیب، آیا واقعاً این «رفقا» اهل علم هستند و اندیشه مارکسیسم علمی‌ست؟ یا این که این‌ها فرصت‌طلب و قدرت‌خواهانی هستند که با قبضه کردن قدرت و فریب‌کاری به جنگ توده‌ها و ملت‌ها می‌روند؟

من به جوانان بی‌گناه و ساده‌لوحی که تحت تأثیر شعارهای ترقی‌خواهی - علمی بودن قرار گرفته‌اند، می‌گویم «حقیقت» غیر از مسأله علمی بودن و مترقی بودن مارکسیسم است، بلکه واقعیت امر، جاهلیت مادی و عقب‌افتادگی ذهنی و دسیسه‌سازی شیطانی‌ست که عقده و عداوت را در جامعه به‌وجود می‌آورد و اقلیت قدرت‌طلب را تقویت می‌کند تا در فرصت مناسب با داد و فریاد و هوچیگری زمام امور را در دست بگیرند و با سر دادن شعارهای شرقی و برافراشتن پرچم‌های صلح‌خواهانه! خنجرها را از زیر آستین‌ها بیرون بکشند و هر صدای آزادی‌خواهی را در گلو خاموش سازند. ولی من هشدار می‌دهم... همه، به‌طور دسته‌جمعی بهای گزافی را خواهیم پرداخت.

هرگز یک وجب هم جلو نخواهیم رفت...

بلکه صدها سال به عقب بازخواهیم گشت.

هجوم کمونیسم در منطقه عربی آن‌طور که چپی‌ها ادعا می‌کنند «بازگشت به حقیقت» نیست بلکه به عکس بی‌رمق کردن روح منطقه و از بین بردن میراث‌ها و ارزش‌های معنوی آن است.

ثمره ازدواج غیرقانونی بین تفکر مادی و اندیشه پاک این سرزمین - سرزمین پیامبران - جز مولودی شوم و بی‌ریشه نخواهد بود.

این «رفقا» از بحران اقتصادی سوءاستفاده کرده، و حسدها و کینه‌ها را برمی‌انگیزند، سپس بر دوش مردم سوار شده و به گرسنگان چنین وانمود می‌کنند که غذا و دوامی دردها! پیش آن‌هاست...

ولی «کمونیسم» خود درد است و درمان نیست و همین درد موجب بی‌سروسامانی اقتصاد مصر شده است:

- مسأله ملی کردن سبب به از بین رفتن تولید و کمی توزیع و کنار رفتن کارشناسان و روی کار آمدن منافقین و نادانان شد.

- قدرت‌های پنهان به حاکمیت رسیدند.

- سیاست تک‌حزبی و انحصارطلبی روی کار آمد.

- پیروی از روسیه شوروی و بدهکار شدن به آن عملی شد.

- در نتیجه تشویق این کشور به جنگ با برخی از کشورها، برای یافتن بازار فروش اسلحه، جنگ‌هایی آغاز گردید!

- وحدت عربی از هم پاشید و...

همه این خطاها و مصیبت‌ها که مردم مصر دچار آن شدند، راه‌حل‌های «مارکسیستی» است که «عبدالنصر» از اردوگاه شرق برای ما به ارمغان آورده بود!

آیا قبل از این، برای گرفتن خواروبار و مواد غذایی، ساعت‌ها در صف‌های طولانی شرکت‌های تعاونی می‌ایستادیم؟

آیا «کمونیست‌ها» جز «الغای مالکیت فردی» و پیش کشیدن «ملی کردن منابع» و سلطه بخش دولتی و ایجاد شرکت‌های تعاونی و افزایش درد و رنج و فقر و کساد و فساد و بوروکراسی چیز دیگری عرضه کرده‌اند؟ و اصولاً چیزی جز قلع و قمع و کشتار ناجوانمردانه و به کار بردن شیوه‌های پلیسی دارند؟

آیا در کشورهای «سوسیالیستی» فریادهای شکایت و اعتراض با قطع نمودن زبان‌ها و بستن دهان‌ها پاسخ داده نشده است؟

آیا آزادی و آسایش در کشورهای «سوسیالیستی» چیزی جز شایعه و گفته‌های دروغ

مقامات رسمی دولتی نیست؟ صف‌های طولانی که برای گرفتن جیره آبگوشت کلم! در مقابل دکه‌ها، بسته می‌شود، ماهیت آسایش و رفاه کارگری را ثابت می‌کند. بهشت «کمونیست‌ها» چیزی جز یک دروغ تبلیغاتی نبود. کسانی که در پشت دیوارهای آهنین در «شوروی» و «لهستان» و «مجارستان» زندگی می‌کنند به خوبی می‌دانند که این «بهشت» چه قدر سوزنده و دردناک است.



همان‌طور که قبلاً اشاره کردیم ما در عصر شایعه و دروغ‌گویان حرفه‌یی زندگی می‌کنیم و می‌بینیم که وسایل ارتباط جمعی - به‌طور مطلق - با بوق و کرنا چگونه حقایق را وارونه جلوه می‌دهند «ضلالت و گمراهی» را علم و «انحراف» را نظریه علمی و مزدوری دولت‌های بیگانه را شرف و نوع‌دوستی و کفر و الحاد را آزادی و درهای باز ترقی، جلوه‌گر می‌سازند.

در چنین مقطع زمانی خطرناکی که ما در آن زندگی می‌کنیم جوانان ما غرق در اندیشه‌های نپخته خویش‌اند، آن‌ها بیش از دیگران استعداد تمرد و سرپیچی دارند. بیگانگان از این فرصت استفاده کرده با گستردن دام‌های هرزگی آن‌ها را به فساد و تباهی سوق می‌دهند. دانشجویان دانشگاه‌ها را به سوی تشکیلات جدید دعوت می‌کنند، سپس آن‌ها را به سازمان‌های مخفی و زیرزمینی می‌کشانند و آن‌ها چنین می‌پندارند که پیش‌تازان نسل جدید و سازندگان تاریخ خواهند شد! ولی باید دانست که آینده با توطئه، نیرنگ و نبرد طبقاتی ساخته و پرداخته نمی‌شود. زنده کردن روح حقیقی مصر جز با بازگشت به سوی ارزش‌ها و پای‌بند شدن به معتقدات و مبادی انسانی و منابع نورانی سرزمین خودمان - سرزمین پیامبران - مقدور نخواهد بود.

بدون این، ما هویت و تاریخ خود را از دست خواهیم داد.^۱

۱. اكدوبة الياسار الاسلامي، دكتور مصطفى محمود، چاپ قاهره، ۱۹۷۸م، صفحه ۳۴-۱۹.

قاموس مارکسیستی

قاموس مارکسیستی!

پراکندگی و تفرقه‌یی که امروزه در بین کشورهای عربی می‌بینیم در تاریخ، بی‌سابقه است. ناسزاگویی و تهمت‌زدن، درود صبحگاهی بین دو همسایه شده است... میان: یمن جنوبی و یمن شمالی!... عدن و سعودی... کویت و عراق... عراق و سوریه... سوریه و لبنان... مصر و لیبی... لیبی و مغرب... مغرب و الجزایر... و در مرزها صدای گلوله‌ها می‌پیچد! و گروهی از «برادران» بی‌گناه همه روزه بدون هدف و به‌نام «چی» یا «راستی» کشته می‌شوند.

... میکروب این بیماری به آفریقا منتقل شده و در جسم این قاره فرو رفت و آنجا را نیز قطعه‌قطعه نمود و تقسیم کرد و همه نیروها را در خطر شکاف و جدایی قرار داد...

شرکت در جناح «چپ» دیگر مفید نیست و شاید در صبح روز بعد، رفیق نبرد، با یک انشعاب از شما «چپ‌روتر» شود و دشمن خونی گردد و کشف کند که شما یک راست‌گرای ارتجاعی هستید که باید سرتان را از بدن‌تان جدا کنند! همان بلایی که بر سر رفیق «سالم ربیع» آوردند، و اگر این‌طور نشد، یک نامه انفجاری برای تو می‌فرستند تا سرت را متلاشی سازند، همان کاری که با رئیس جمهوری یمن نمودند.

انشعاب‌ها و گروه‌سازی‌ها پایان ندارد. تب «چپ‌گرایی» اگر به سازمان و گروهی سرایت کند، آنها را طوری از هم جدا می‌کند که به خرده آهن و سیاهی لشکر بی‌ارزش تبدیل می‌شوند.

البته «رفقا» در این باره سخنی نمی‌گویند و در ظاهر برای «تصفیه فکری» تلاشی از خود نشان نمی‌دهند، بلکه با گلوله حرف می‌زنند، تا به «تصفیه فیزیک» برسند!... و هر یک از روی جسد بی‌جان دیگری بالا می‌روند و این کار بدون وقفه ادامه می‌یابد... و از همین جاست که می‌بینیم در میان رفقا! آدم شریف و درستکار امروز، فردا خائن نامیده می‌شود و مخالفت با افکار تحمیلی، سرنوشتش اتهام اخلاقی یا مزدوری بیگانه است و کسی در برابر حاکمیت مطلق، قدرت پاسخ‌گویی ندارد.

این میراث «مارکسیسم» در ترازوی تطبیق و اجراست که به‌طور دایم و در میان اشخاص، با خصومت‌ورزی‌های مختلف بدون وقفه آن را می‌بینیم. شاید شعار اصلی مارکسیسم همان حرف مشهور «گورکی» است که می‌گوید: «به دنیا آمده‌ام تا با دیگران مخالفت ورزم» و دلیلی هم برای مخالفت ذکر نمی‌شود. اختلاف هم فقط با «باطل» نیست، بلکه با کلّ جهان است، خواه بر حق باشد یا باطل! زیرا که تضاد و نبرد در بین رفقا پیشرفت و ترقی شمرده می‌شود، و این همان مفهومی‌ست که به رهبری سازمان اجازه می‌دهد، تا به قتل و کشتار و تصفیه اشخاص بپردازد.

بینش «مارکسیستی» پیروان فلسفه خود را با یک «قاموس» سهل و آسان که در آن رموز پشت هم‌اندازی و تغییر مفاهیم ترسیم شده، همراه می‌سازد!

ما از قدیم شنیده بودیم که «دموکراسی» حکومت مردم بر مردم است، ولی می‌بینیم که آن‌ها دموکراسی‌های عجیبی به‌وجود آورده‌اند که در آن حکومت به‌دست یک فرد اداره می‌شود، مانند: لنین، استالین، یا کمیته مرکزی حزب کمونیست یا نظریه مارکسیسم، یا طبقه سازنده تاریخ یا طبقه صاحب مصلحت و جدل‌بازی برای «رفقا» کار دشواری نیست، آن‌ها اهل سفسطه هستند و با این سرمایه غنی! هنر توجیه کشتارها و قتل‌ها را به‌خوبی آموخته‌اند.

ما «آزادی» را این‌طور فهمیده بودیم که انسان بتواند سخنش را در برابر حاکمیت ستمگر و مستبد، بدون ترس و واهمه بزند ولی آن‌ها در قاموس خود، مفهوم تازه‌یی را ارائه می‌دهند و اگر به تو غذا دادیم، حق دیگری نزد ما نداری!... و

این مفهوم را آزادی اجتماعی می‌نامند ولی فراموش کرده‌اند که حیوانات هم بالاخره غذای خود را پیدا می‌کنند و می‌خورند، ولی هیچ کس نمی‌تواند بگوید که آن‌ها آزادند!...

ما شنیده بودیم معنی «استقلال» طرد بیگانه از کشور است ولی دیدیم رفقا می‌گویند هجوم تانک‌های شوروی به مجارستان و افغانستان و خاموش کردن فریاد وطن‌دوستان و اشغال کشور آن‌ها، نوعی دفاع از آزادی و استقلال است و روی همین حساب زمانی که فریاد آزادی خواهانه «دوپچک» در «چکسلواکی» بلند شد، او را خائن و مزدور بیگانه معرفی کردند که باید هرچه زودتر از شرش خلاص شوند، سپس به نام برقراری نظم و آزادی در کشور، آن‌جا را با تانک‌ها و توپ‌ها هدف قرار دادند، و در مقابل اگر استعمار انگلیس از هند بیرون رفت و شرکت‌های نفتی جدیدی تأسیس شد این «استعمار جدید» است؟

یعنی اگر «انگلستان» از کشور ما «پنبه خام» بخرد، و از آن منسوجات و پارچه‌های مختلفی تهیه نماید و در بازارهای جهانی بفروشد، این عمل یک توطئه خطرناک و ضدانسانی سرمایه‌داری ست، ولی اگر «شوروی» از مصر «پنبه خام» بگیرد و دو مرتبه همان جنس خام را در بازار سرمایه‌داری غرب، به چندین برابر گران‌تر بفروشد، این عمل «سوسیالیسم» نامیده می‌شود!

ما آموخته بودیم که در انتخابات می‌توانیم آزادانه به چند نفر از نامزدهای انتخاباتی رأی بدهیم، ولی رفقا تعریف جدیدی را ارائه دادند و گفتند: انتخابات آزاد آن است که فقط به یک نفر رأی دهیم آن‌هم با آری یا نه! و با این عمل دیدیم که نتیجه رأی‌گیری‌ها چه شد؟ برای نمونه: نتیجه رفراendum و همه‌پرسی رفقا در سوریه به ۹۹/۹۹٪ موافق رسید و اگر خداوند برای خود همه‌پرسی می‌کرد به این نتیجه نمی‌رسید، زیرا که خود در قرآن می‌فرماید: ﴿و ما اکثر الناس ولو حرصت بمؤمنین﴾ یعنی حتی اگر تو هم بخواهی، اکثریت مردم مؤمن نیستند. پس برای خداوند آرای مثبت ۹۹٪ به دست نمی‌آید ولی برای رفقا، چرا!

در «قاموس» دجال این عصر «کارل مارکس» ملت‌ها تا ابد در یک نبرد و درگیری تاریک و خطرناک قرار گرفته‌اند و راه‌هایی و نجات ندارند.

آیا نمی‌بینید، بیش‌تر کسانی که دم از وحدت توده‌ها می‌زنند، چگونه بذر تفرقه می‌پاشند؟ به حکومت بعث «سوریه» و بعث «عراق» بنگرید که چگونه از یک دیگر جدا شده‌اند؛ در حالی که هر دو دارای یک پرچم و یک شعارند و از یک نظام چپ‌گرای سیاسی پیروی می‌کنند.

پس باید دانست که همه این‌ها کلمات بی‌مفهوم و الفاظ بی‌محتوی‌ست که «قاموس» این نابغه را پر کرده است، در این قاموس هدف وسیله را توجیه می‌کند، و تو در راه هدف می‌توانی دروغ‌بگویی و حادثه‌آفرین باشی و هر چیزی را با پوششی از حيله و مکر بیوشانی... اگر در مبارزه با «دین» شکست خوردی به تو می‌آموزند برنامه نرمش و مسالمت را دنبال کن و بگو: «برادران! مسأله خدا در اندیشه مارکسیسم مطرح نشده است، ما خواستار عدالتیم و می‌خواهیم مشکلات موجود را حل کنیم، با موضوعات غیبی کار نداریم» و اگر در این برنامه هم موفقیت به دست نیاموردی، می‌توانی در بین آن‌ها اذان‌بگویی و لباس احرام حاجی‌ها را بیوشی و ذکر و تسبیح خدا بگویی، و حتی رسماً اعلام کنی ما «مارکسیست مسلمان» هستیم شهادتین را هم بر زبان جاری می‌کنیم و ما با شما برادران اختلافی نداریم!

هدف رسیدن به قدرت است، حالا از چه راهی؟ و با چه وسیله‌یی؟ خودشان بهتر می‌دانند، اگر روزی این مارکسیست حج رفته، به قدرت و حکومت برسد، روز بعد خنجرش را در سینه تو فرو می‌برد و با بی‌شرمی نه تنها این جنایت را خدعه و نیرنگ نمی‌داند، بلکه به استناد به قاموس‌شان نام آن را «استراتژی مرحله‌یی» می‌گذارد. نام قشنگی‌ست! برای نفاق، نیرنگ و فریب...

در قاموس رفقا اگر فردی از دایره ایدئولوژی مطلوب خارج شد، مارک مزدوری ارتجاع بر او زده می‌شود و او همکار نیروهای عقب‌مانده و استعمار لقب می‌گیرد! «رفقا» همواره خود را پیش‌تاز ترقی‌خواه علمی، منطقی، نامیده و دشمنان خود را خیانتکار، مزدور، مرتجع، وابسته به استعمار، تفاله امپریالیسم و... قلمداد

می‌کنند. مصر این نوع تروریسم فکری را در طول سالیان درازی که حاکمیت در اختیار «چپ» بود، تجربه کرده است.

شاید فراموش کرده‌اند که شعار تنها کافی نیست، بلکه اعمال و اخلاق عامل شرف و ویژگی انسان است و می‌تواند ترقی خواه و پیشتاز و علمی بودن او را نشان دهد. آیا واقعاً حرف‌های «مارکس» هنگامی که مراحل ویژه‌ی از تاریخ را که با ادعا و خواسته‌هایش موافق بود برگزید و به مراحل دیگر تاریخ که نظر او را رد می‌کرد، توجهی ننمود، منطقی و علمی بود؟

آیا مارکس منطقی و علمی فکر می‌کرد که از یک «زاویه تنگ» احکام کلی و نظریه‌های عمومی صادر می‌کرد و آن را بر همه تاریخ عمومیت می‌داد؟

آیا آن یهودی دیگر: «فروید» زمانی که از دفتر خاطرات بیماری هیستریک نظریه‌هایی را استخراج می‌کرد و بر همه افراد سالم منطبق می‌ساخت منطقی می‌اندیشید؟ این حرف‌های بی‌ارزش و یاوه، زمانی که توسط سوفسطاییان جدید به کشور ما به ارمغان آورده شد، جز دشمنی و قتل عام نتیجه به بار نیاورد، و در «مجارستان» و «چکسلواکی» و «رومانی» هم جز ایجاد اختلاف و اشغال شهرها ثمر دیگری نداشت!

اگر در این کشورها کارخانه‌یی ساخته‌اند یا جاده‌یی آسفالت نموده‌اند، یا سدی برپا کرده‌اند، در عوض کینه‌ها و حسادت‌ها را تحریک نموده و شایعات و اتهامات را بر سر زبان‌ها انداخته‌اند.

ما می‌بینیم که حاکمیت جدید و اعضای حزب کمونیست پس از قبضه کردن قدرت، چگونه به جای طبقه اشراف و اریستوکرات قدیم - که اعدام شده‌اند - بر روی صندلی‌های آنها لم داده و زیباترین ویلاها و ساختمان‌ها را در مناسب‌ترین مناطق شهر به خود اختصاص داده‌اند، از تازه‌ترین ماشین‌های سواری استفاده کرده و در خیابان‌ها رفت‌وآمد می‌کنند و همواره در ییلاق و قشلاق‌ها به سر می‌برند. به مسافرت‌های زمستانی و تابستانی می‌روند و بهترین تفریحات را در طول سال دارند؛ در حالی که مردم گرسنه و ناتوان، ساعت‌ها در صف‌های طولانی شرکت‌های

تعاونی برای گرفتن کوپن کلم پیچ و پیاز! روی پا می ایستند، و چندین خانوار در یک اتاق کوچک به سر می برند و چون زندانیان بی پناه، در شهر خود غریب و بی کس و بی یار مانده اند و اگر صدایی بلند کنند و اعتراض نمایند، بلافاصله از سر راه برداشته می شوند.

در چنین کشوری روزنامه ها، رادیوها، و کلیه وسایل ارتباط جمعی به دروغ به مدح و ثنای حاکمیت می پردازند و گویا همه نسخه تکراری از یک متن هستند و جوانان را در راهپیمایی ها و در میان شعار و سرود، به سوی سرابی پیش می برند! تا آن جا که دیگر این جوانان، توان فعالیت در غیر سازمان های وابسته و جشن ها و سمینارها و کنفرانس های صلح آن ها را ندارند و دختران و پسران در این جشن ها و سرورهای ساختگی، می رقصند و به هم می رسند و...

این وضع انسان در بهشت موعود آن ها است.

این تجربه ما از «چپ» است... به همین دلیل با قاطعیت آن را نمی پذیریم.^۱

از خودپرستی تا خداپرستی

از خودپرستی تا خداپرستی

نمی‌دانم در سیزده - چهارده سالگی یا کمی بیش‌تر از این سن، و در ابتدای جوانی، با نوعی غرور و خودخواهی فیلسوفانه‌یی، یک پرسش به اصطلاح بی‌جوابی! را مطرح می‌کردم:

می‌گویند خداوند جهان را آفریده است، چرا که هر مخلوقی آفریدگاری دارد و هر پدیده‌یی، پدید آورنده‌یی... من این را می‌پذیرم ولی بگویید: «چه کسی خدا را آفریده است؟» من این سؤال را مطرح می‌نمودم، و خیلی هم بی‌باکانه آن را همه جا نقل می‌کردم. در پاسخ گروهی مرا مورد حمله و انتقاد قرار می‌دادند... گروهی نیز با بی‌اعتنایی از من دور می‌شدند و افراد پاک‌دل و پرهیزگار هم برای من از خداوند متعال «رستگاری» آرزو می‌کردند ولی، گروهی از افراد سست و بی‌ایمان هم هواخواه من می‌شدند، که این بار به‌طور دسته‌جمعی سؤال خود را مطرح سازیم و به خیال خود پاسخی هم نیابیم!

در پشت پرده این «جدل فیلسوفانه» یک حقیقت همواره پنهان بوده و من باید در اینجا به آن اعتراف کنم و آن، این که در آن روزگار، من از این که به تنهایی می‌توانستم این پرسش را همه‌جا مطرح سازم و جواب قانع‌کننده‌یی هم پیدا نکنم، دچار نوعی خودبزرگ‌بینی شده و مغرور قدرت بیان و اندیشه خود شده بودم و همه جا می‌خواستم «خود»ی نشان بدهم و هرگز هدف نهایی و واقعی من، در آن

روزگار، کشف حقیقت و یافتن پاسخ منطقی و فلسفی نبوده است. در واقع من «خودپرستی» را جایگزین «خداپرستی» که در فطرت^۱ هر انسانی وجود دارد، کرده بودم و این واقعیت روانی، هر روز به شکلی در بحث‌های من جلوه گر می‌شد، بدون پرده‌پوشی، در آن روزگار و بعد از آن، من حتی اصول منطق را که خود مدعی پیروی از آن بودم فراموش کرده بودم و نمی‌توانستم درک کنم که در عمل، دچار نوعی تناقض‌گویی هستم چرا که می‌گفتم به «آفریدگار» ایمان دارم، سپس می‌گفتم: چه کسی «خالق» را «خلق» کرده است؟ و ندانسته می‌خواستم «خالق» را درست در همان وقتی که می‌گویم «خالق» است «مخلوق» هم معرفی کنم و این خود عین سفسطه‌گرایی است.

اصولاً ایمان به «عامل نخستین هستی» ایجاب می‌کند که معتقد باشیم این عامل نخستین، نیازمند دیگری نباشد، چرا که اگر نیازمند شد او دیگر عامل نخستین نیست، بلکه فقط می‌تواند یکی از مهره‌ها و ابزار عوامل هستی به حساب آید.^۲

۱. دانشمندان ثابت کرده‌اند که حس خداپرستی، یکی از ابعاد روح انسانی است. در این باره مراجعه کنید به رساله «حس مذهبی، یا بُعد چهارم روح انسان» که با توضیحاتی از ما اخیراً از طرف مؤسسه انتشارات اسلامی تهران تجدید چاپ شده است.

۲. درباره این که همه موجودات هستی را آفریدگاری به وجود آورده است، شاید اختلافی بین خداپرستان و مادی‌گرایان نباشد. تنها اختلاف در این نکته است که خداپرستان می‌گویند، همه چیز را «خدا» آفرید و مادی‌گرایان می‌گویند همه چیز از «ماده» است و نیازی به آفریدگار خاصی ندارد! و خود، خود را تکامل بخشیده است. ولی می‌دانیم که طبق دلایل علمی، هیچ موجودی نمی‌تواند بدون «به وجود آورنده» هستی یابد و این به وجود آورنده باید نیازمند هیچ چیز دیگری نباشد و وجود آن ذاتی باشد، چرا که در این صورت به طور نامتناهی «به وجود آورنده» ادامه می‌یابد - تسلسل - و آن‌هم غیرمنطقی و باطل است. توضیح بیش تر آن‌که: پیدایش هستی از عدم محال است و چون این نکته را همه می‌پذیرند، آن‌گاه این پرسش مطرح می‌شود که این همه موجودات را چه کسی خلق کرده است؟ بعضی‌ها می‌گویند همه را «ماده» به وجود آورده است که می‌پرسیم ماده را چه کسی خلق کرده است؟ شاید بگویند: ماده قدیمی و ازلی است و نیازمند به وجود آورنده نیست که در این صورت می‌پرسیم پس چرا سخن ما را درباره این که آفریننده همین ماده، خدای ازلی و ابدی بی‌نیاز است، رد می‌کنند؟ آیا خود آن‌ها معتقد به خدایی به نام «ماده» نیستند؟ اما اگر بگویند ماده را، ماده دیگری به وجود آورده ←

ابعاد فلسفی همین مسأله، باعث شد که ارسطو معتقد به سبب اول و «عامل نخستین» برای هستی باشد، ولی این ابعاد، در آن ایام بر من مجهول بود، و من که فیلسوفانه! در هر مسأله‌یی اظهار نظر می‌کردم نه ارسطو را می‌شناختم و نه قوانین منطق و جدل فلسفی را...

... کشف حقیقت مدت سی سال تمام به درازا کشید، سی سال که با مطالعه و تفکر همراه بود و مرا همواره به تجدید نظر در اندیشه و تغییر موضع فکری وامی داشت... تا این که سرانجام به مرحله یقین رسیدم...

البته مسأله به این سادگی هم حل نشد و من اگر از همان اول فریب خودنمایی و خودپرستی خود را نمی‌خوردم و به «ندای فطرت» پاسخ مثبت می‌دادم، خیلی زودتر از این، حقیقت را می‌یافتم، ولی افسوس که غرور جوانی و دوری جستن افراد آگاه از من - به جای بحث و گفتگو - نگذاشت که من از دنیای شک و تردید، از دنیای خودپرستی زودتر نجات یابم و به سوی ایمان برگردم، به‌ویژه که پیشرفت علم و صنعت هم بهانه‌یی بود برای من و افرادی مثل من، که برای هر کاری «یک عامل مادی» بتراشیم و درباره هر چیزی و هر مسأله‌یی هم به داوری بنشینیم و خود را «صاحب نظر» بدانیم.

... من از کودکی در کتابخانه‌های «مصر» به مطالعه آثار «شبل‌ی شمیل» و «سلامه موسی» پرداختم، سپس با آثار «فروید» و «داروین» آشنا شدم و بعد علاقه عجیبی به شیمی و علوم طبیعی و بیولوژی پیدا کردم و سرانجام آزمایشگاهی در خانه خود

است و آن را هم ماده دیگری... و این سلسله زنجیری هم چنان ادامه داشته است، که باید گفت این امر، به تسلسل و بی‌انتهایی می‌کشد که با قوانین علمی سازگار نیست چرا که هر مدت زمانی که برای پیدایش و نابودی جهان هستی لازم بوده، قبلاً وجود داشته است و معقول نیست که امروز دیگر جهان هستی وجود داشته باشد.

در این جاست که باید اعتراف کرد به وجود آورنده غیرمادی در ساختار تمام جهان هستی دخالت مستقیم داشته است که ما او را خدای بی‌نیاز می‌دانیم و این خدا اگر غنای مطلق، کمال مطلق نداشته باشد، یا قائم بالذات نباشد، باز به آفریننده دیگری نیاز خواهد داشت، که مستلزم همان تسلسل باطل - علل و عوامل نامتناهی - خواهد بود.

درست کردم که در آن به آزمایش‌های گوناگونی - از ترکیب مواد شیمیایی مختلف تا تشریح قورباغه - مشغول بودم و شب و روز، همراه مردم جهان غرب از «علم» سخن می‌گفتم و هرگونه ایمان به «غیب» را نوعی خرافه‌پرستی می‌دانستم و فکر می‌کردم که چون تانک و هواپیما را «علم» می‌سازد، دیگر اعتقاد به ادوار و اذکار نباید داشت! البته هر روز هم از «غرب» خبر تازه‌یی در زمینه کشفیات علمی می‌رسید...

از سوزن گرفته تا اتومبیل!... و هواپیما هم که ساخت غرب بود، برنامه فرهنگی و دانشگاهی، قصه‌ها و نمایشنامه‌ها هم همه فرنگی بود و کاغذی که در آن چیزی می‌نوشتیم تحفه غرب!... و در این شرایط برای ما کلمه «غرب» مساوی با کلمه «پیشرفت» بود و «شرق» به‌ویژه شرق عربی، جز بدبختی و عقب‌ماندگی و شکست، چیز دیگری نداشت... و بدین ترتیب، برای نسل جوان آن روز، غرب سرچشمه نور و حق بود و راه‌هایی نیز طبعاً فقط برنامه‌های غربی می‌توانست باشد.

... وقتی وارد دانشکده پزشکی شدم، درس‌های ما به زبان انگلیسی بود و ما از این‌که با اساتید خود انگلیسی صحبت می‌کنیم احساس غرور و افتخار می‌کردیم.^۱ آن‌گاه از کتب پزشکی آموختم که هر چیزی که همراه با لمس و حس نباشد، پنداری بیش نیست... و از اینجا نتیجه گرفتم که «مسأله غیب» پنداری بیش نیست. بدین ترتیب، من به یک اندیشه مادی خالص ایمان آورده، و طبعاً لوازم آن را هم پذیرفته بودم، ولی باید اعتراف کنم که هرگز نتوانستم نیروی مافوق طبیعت را انکار کنم.

آشنایی بیش‌تر با علوم و مطالعه عجایب جهان هستی، از اتم گرفته تا میلیون‌ها کهکشان - و ملاحظه دقت و نظم ویژه در آن‌ها - مرا یاری کرد که همواره

۱. غرب، به اعتراف تاریخ علوم، همه ریشه‌های علوم را از جابرین حیان، ابن سینا و امثال آنان، که انگلیسی هم نمی‌دانسته‌اند! اخذ کرده است، و متأسفانه با انحطاط حاکمیت‌های موجود در جهان اسلام، پیشرفت علوم در میان مسلمانان متوقف شد و دانشمندان غربی با ادامه راه دانشمندان اسلامی، به مراحل کمال و ترقی در پزشکی، فیزیولوژی و پاتولوژی و غیره رسیدند... (خ)

به نیروی مافوق طبیعت ایمان داشته باشم... در این مرحله از تکامل اندیشه چنین تصور می‌کردم که خداوند، همان نیروی باطنی «نظم آفرین» موجود در جهان هستی است و همان «حرکت» موجود در اتم و پروتوپلاسم و همان «زنده بودن» همه اجزای هستی است...

«وجود» در نظر من امری نامحدود و نامتناهی بود، چرا که وجود را جز عدم چیز دیگری نمی‌تواند محدود سازد، و چون عدم خود معدوم است و وجود ندارد، پس روی اصول منطقی، وجود نمی‌تواند محدود یا متناهی باشد، و طبعاً نمی‌توان این سؤال را هم مطرح کرد، که چه کسی هستی را آفریده است؟ چرا که لازمه این سؤال آن است که هستی نخست معدوم بوده، سپس به وجود آمده است و می‌دانیم که معدوم هم نمی‌تواند کیانی داشته باشد... بدین ترتیب، معتقد شدم که «وجود» یک حادث قدیمی - ابدی و ازلی - نامحدود از لحاظ زمان است و روی این حساب خدا یک «کل» و بقیه جهان هستی «تجلیات» اوست... «خدا» همان «هستی» است و عدم پیش از آن معدوم است و وجود مادی هم قدم زمانی دارد!...

بدین ترتیب، من می‌خواستم که خدا را بپذیرم، بدون آن که به مسأله «غیب» ایمان بیاورم یا چیزهای نامحسوس را باور کنم، و نتیجه آن شد که من اسیر اندیشه «وحدت وجود» فلسفه هندوآسپنوزا شوم و مانند «برگسون» به یک نیروی خلاق باطنی معتقد شوم که از ماده و حواس پنج‌گانه بشری جدا نیست و به «غیب» هم ایمان ندارد.

درباره اندیشه وحدت وجود فلسفه هند توضیح بیش‌تری نمی‌دهم ولی در پانیشاد هند در ضمن شعر کوتاهی می‌گوید که «برهما» در قلب عالم قرار گرفته و مانند نور سفیدی است که به همه جا می‌تابد و نورهایی که به رنگ‌های دیگری دیده می‌شوند، از تابش آن سرچشمه می‌گیرند...

... سال‌ها در این خلسه صوفیانه ماری جوانای هندی! باقی ماندم و به وسیله چند استاد هندی یوگا را فرا گرفتم و در این دوران بودم که به «تناسخ» هم اعتقاد

پیدا کردم و به افکار بیهوده دیگر... که چگونگی آن افکار را در داستان‌های «عنکبوت» و «خروج از تابوت» به تفصیل بیان کرده‌ام...

... مدت‌ها گذشت تا از این خواب‌گران بیدار شدم و دیدم که با این اندیشه نیز اقناع نشده‌ام! این چه نوع خدایی ست که هم «آفریدگار» است و هم «عین آفریده» خود؟ آیا این درواقع همان «وحدت موجود» نیست؟... و این عقیده چگونه می‌تواند انسان سرگشته و حیرانی را رهایی بخشد؟

به اشتباه خود پی بردم و از نو به سوی علم رو آوردم تا بلکه بتواند مرا از این افکار رهایی بخشد!...

علم می‌آموزد

... گفتم که فلسفه وحدت وجود هندی، نتوانست مرا اقناع کند و از نو به سوی علم روی آوردم... بررسی‌های علمی من درباره سلول زنده، زیر میکروسکپ، آموزش‌های دیگری به من داد.

وحدت وجود هندی درواقع یک عبارت شعرگونه و صوفیانه‌یی بود، و نمی‌توانست «صادقانه» باشد. حقیقتی را که علم ثابت می‌کند این است که همه چیز در ساختار نخستین از یک «وحدت» برخوردارند. وحدت در «نخستین ماده‌یی» که همه چیز، از آن ساخته شده است. هر موجود جهان هستی، اعم از نباتات، حیوانات و انسان، با ترکیبی از کربن، هیدروژن و اکسیژن به وجود آمده است... به همین دلیل، وقتی آن‌ها را آتش بزنند همه‌شان زغال می‌شوند، و این را هم می‌دانیم که همه موجودات هستی، در ساختمان کلی خود، بر پایه سلول‌های تک‌واحدی استوارند!...

برای بار دیگر از علم هیأت، شیمی و علوم هسته‌یی می‌آموزیم که خود کربن و هم‌چنین همه عناصر دیگر، از پخته شدن یک عنصر در درون دیگ‌های پرجوش ستاره‌ها، به وجود آمده‌اند که همان هیدروژن باشد.

هیدروژن در درون این دیگ‌های جوشان تحت شرایط حرارت‌ها و فشارهای مختلف به: هلیوم، کربن، سایکون، کوبالت، نیکل، آهن و... تبدیل می‌شود و بدین ترتیب، همه موجودات هستی، در اصل از یک ماده به‌وجود می‌آیند، و اختلاف میان یک موجود و موجود دیگر، یا یک گروه با گروه دیگر، ناشی از اختلاف در کیفیت یا کمیت و معادله تکوینی‌ست ولی ماده اصلی، یکی‌ست و شاید راز احساس نوعی همبستگی و پیوند بین انسان و حیوان یا نوعی انس‌بینی و عطرگل یا چشم و منظره زیبای غروب از همین جا ناشی شده است.

شاید هم راز توازن و هماهنگی موجود بین همه اعضای هستی، از همین جا به‌وجود آمده است، ولی لازمه این نوع برداشت، این نخواهد بود که بگوییم «خداوند» همان «هستی»‌ست و «آفریننده» همان «آفریده» است، که این یک بافت صوفیانه غیر علمی‌ست.

شاید بتوان با این تشبیه مسأله را روشن‌تر بیان کرد: اگر یک منتقد هنری در برابر یک سری تابلوی نقاشی قرار بگیرد و در آن‌ها یک نوع وحدت فنی و هنری بین همه تابلوها ببیند که با رنگ‌های گونه‌گون، و بر روی یک نوع کاغذ یا پارچه، ترسیم شده و یک وحدت آشکار در سبک نقاشی همه آن‌ها دیده می‌شود، نتیجه‌گیری نهایی برای منتقد هنری این خواهد بود که همه این تابلوها، هنر یک فرد به‌وجود آورده است. پس وحدت محسوس در میان موجودات جهان هستی، نشان‌دهنده یگانگی خالق آن‌هاست و این هرگز به آن معنی نخواهد بود که این موجودات، خود آفریننده آن‌ها باشند، همان‌طور که یک منتقد هنری، هرگز نمی‌گوید که این تابلوها، خود نقاش است.

به‌نظر من وحدت وجود ادعایی هندی، یک افسانه خرافی صوفیانه‌بی‌ست که ناشی از خوش‌باوری و سادگی ذهنی‌ست و علم هرگز آن را نمی‌پذیرد و عقل هم از باور داشتن آن، احساس آرامش واقعی نمی‌کند.

آن‌چه را علم در این زمینه اثبات می‌کند، وجود نوعی وحدت بین همه ظواهر

هستی است. وحدت ماده، وحدت سبک، وحدت قوانین و نظام حاکم بر عالم خلقت است و این در نهایت، نشان می‌دهد که آفریننده همه این‌ها یکی است و همکاری دیگری در ایجاد آن‌ها تأثیری ندارد.

علم هم‌چنین به ما می‌گوید که این آفریننده، اگر تعبیر ناقص نباشد یک وجود جامع و کاملی است که آفریده‌های خود را تکامل و در ادامه زندگی، راهنمایی می‌کند. این نیروی برتر، برای تخم درخت‌های صحرایی بال‌های پرنده‌بی می‌دهد تا بتوانند با پرواز خود از بیابان‌های خشک و بی‌آب عبور کنند و در مکان مناسبی فرود آیند...

همین نیرو، تخم پشه را با دو کیسه همراه می‌سازد تا وقتی در سطح آب قرار می‌گیرد، روی آب بماند و زیر آب غرق نشود، و بدون شک، پشه نمی‌توانست قوانین «ارشمیدس» را درک کند تا برای حفظ توازن، دو کیسه همراه تخم، روی آب رها کند.

پس این همان نیروی کلی جهان هستی است که همه چیز را آفریده، و همه آن‌ها را با وسایل ادامه زندگی، مجهز کرده است و این آفریننده برتری است که همه چیز را می‌داند و به هر کاری توانایی دارد و طبیعی است که چنین نیروی برتری: یگانه، نیرومند، عالم، محیط، به تمام موجودات بینا و آگاه باشد و آن‌چنان متعالی و برتر باشد که صفات را به موجودات جهان هستی ببخشد و خود از هر گونه صفت مادی به دور باشد، البته پیوند بین این آفریننده و همه آفریده‌هایش همواره استوار است و او، از خونی که در رگ‌های آفریده‌اش در جریان است، به او نزدیک‌تر است و...

... بدین ترتیب، علم مرا با اندیشه کامل اسلامی درباره خدا - الله - آشنا کرد، و روح مرا از سرگستگی و آشفته‌گی نجات داد.

... و این گفتار که «وجود ازلی» است، چون «عدم» معدوم است ولی وجود، موجود، یک نوع بازی با الفاظ یا جدل لفظی است. عدم در واقع امر، نامعدوم است،

و تجسم عدم در ذهن و اندیشه، معدوم بودن آن را نفی می‌کند. پس «عدم» درواقع، نفی چیزی است که ما نمی‌دانیم ولی این نفی، «نفی مطلق» مساوی با «محو مطلق» نیست و اصولاً مسأله عدم مطلق یک فرضیه مانند فرضیه صفر ریاضی است.

... و هرگز صحیح نیست که بین فرضیه و واقعیت، فرقی قائل نشویم و نمی‌توان واقعیت را با نوعی اندیشه ذهنی یکسان دانست و مثلاً گفت که «عدم، معدوم» است و بعد هم آن را یک امر وجودی فرض کرد که یک سلسله احکام واقعی بر آن مترتب گردد... این یک تناقض آشکار و یک سفسطه جدلی است... همان طور که در گفتن این که وجود، موجود است همان خلط بی‌مورد به چشم می‌خورد... چرا که وجود، تجرید ذهنی و موجود یک امر محسوس است.

اصولاً کلمه «عدم» و «وجود» هر دو مانند صفر و بی‌نهایت، یک تجرید ذهنی است و هرگز منطقی نیست که بین آن‌ها و واقعیت‌های عینی و ملموس، هماهنگی و یک‌نواختی فرض کنیم.

بدین ترتیب، نمی‌توان گفت که جهان هستی ازلی است... بلکه شهادت علم، یعنی اصل دوم «ترمودینامیک» - دینامیک حرارتی - ثابت می‌کند که جهان هستی یک پدیده و مخلوقی است که «آغازی» داشته است.

اصل دوم «ترمودینامیک» می‌گوید: حرارت از مرحله غلیان جوشش به مرحله سردی می‌گراید، یعنی از مرحله حرارت «برتر» به حرارت «پست‌تر» و آن‌گاه که تبادل حرارتی متوقف شد، تعادل برقرار شده و زندگی آغاز می‌گردد، سپس به سردی می‌گراید... و اگر جهان هستی «ابدی و ازلی» و بدون آغاز بود، در این مدت دراز نامعلوم، هرگونه آثار زندگی از بین می‌رفت و همه ستاره‌ها نیز به سردی می‌گراییدند و همه چیز پایان می‌پذیرفت...

همین اصل علمی، دلیل روشنی است بر این که جهان هستی سرآغازی داشته است.

همین رستاخیز کوچکی که در مرگ تمدن‌ها، افراد، ستاره‌ها، حیوانات، نباتات

و پایان یافتن لحظه‌ها، سال‌ها، قرن‌ها، جلوه‌گر می‌شود، یک اشاره کوچک به رستاخیز بزرگی است که سرانجام هستی به آن خواهد رسید. علم راستین، هرگز با دین راستین متضاد نیست، بلکه همواره پشتیبان حقیقت‌ها بوده است، ولی متأسفانه در عصر ما، هر چیزی را که موجب شک و تردید در معتقدات مذهبی باشد، مارک علم به آن می‌چسبانند و اندیشه و خرد را «همه‌چیز» می‌دانند، البته اگر انسان در چهارچوب تمدن مادی هم‌گام با هواپیماها، سفینه‌های فضایی، قصرهای مصنوعی، و دیگر پدیده‌های شگرف صنعت و تکنیک، محصور گردد، و در عمل، و بر خلاف نیاز درونی و حس معنوی، خود را تنها به تمدن مادی وابسته بداند، طبیعی خواهد بود که هر لحظه صدای «ماده» را بشنود که می‌گوید: «من همه چیز» هستم.^۱

ولی باید از انسان اندیشمند معاصر پرسید آیا واقعیت نیز چنین است؟ آیا اصول علمی عصر ما این اندیشه مادی‌گرایی را رد نمی‌کند؟ داوری هم‌گام با انصاف، پاسخ صحیح را به شما خواهد داد.

۱. کتاب: «رحلتی من الشک الی الایمان» تألیف دکتر مصطفی محمود، چاپ قاهره، صفحه ۱۷-۷ با کمی تفصیل.

پاسخی به خوانندگان

ایمان به علم یا غیب

ایمان به علم یا غیب؟

نامه‌های زیادی از خوانندگان دریافت می‌دارم که محتوای بیش‌تر آن‌ها درباره «تحول فکری» من دور می‌زند. گاهی بعضی از آن‌ها، عباراتی از کتاب قدیمی من نقل می‌کنند که در آن کتاب، من هوادار اندیشه مادی‌گری بوده‌ام، و بعد می‌نویسند: چه طور شما تغییر عقیده داده‌اید روزگاری مادی، و امروز مدعی مسلمانی؟!

- عجب تضاد و جرمی که لابد قابل بخشش نیست.

گویا یک «اندیشمند نمونه» از دیدگاه حضرات وجدان جهانی، فقط آن کسی‌ست که باید مانند یک قطعه سنگ یا چوب خشک، از جای خود تکان نخورد، یا باید مانند گودالی آکنده از آب گندیده‌یی باشد که هرگز حق بهره‌مندی از آب صاف و زلال را ندارد!

و شاید بعضی‌ها چنین می‌پندارند که «فضیلت» آن است که انسان اگر در مسیر خود دچار اشتباهی شد، به فکر اصلاح آن و تغییر راه خود نیافتد، یا معتقدند که «کمال» در بطن «دگماتیسم» و جمود فکری غیرقابل تحول و ادامه راه اشتباه خوابیده است، البته به شرط آن‌که این روش، در راه مصالح آنان قرار داشته باشد. اگر من یک فرد مسلمان باایمانی بودم و به‌سوی مادیگری و مارکسیسم گرایش می‌یافتم، از نظر آن‌ها یک اندیشمند بلندپایه و شرافتمندی بودم که به‌وسیله

«انتقاد از خود» راه حق را یافته‌ام، اما اگر این «انتقاد از خود»! نتیجه‌ی برخلاف خواست‌های آنان داشته باشد، همه معیارها دگرگون می‌گردد، و سیاه، سفید می‌شود، و فضیلت تغییر ماهیت می‌دهد و تعهد در راه عقیده و ایمان نوعی «خیانت»! قلمداد می‌گردد.

البته این مقیاس ویژه افراد مادیگراست، و گرنه در طول تاریخ اسلام، شاهد بوده‌ایم که کسانی نخست برضد انقلاب به پا خاستند و علیه آن جنگیدند ولی وقتی ایمان آوردند، کسی آنان را خائن نشمرد، بلکه ایمان آنان مورد تمجید همگان قرار گرفت، چرا که بشر همواره جایزالخطاست، و در معرض اشتباه... و اگر راه راست را یافت، باید به او تبریک گفت.

انسان در دوران جوانی، روی این اصل این که دارای احساس و عواطف ویژه‌ی است، همیشه دنبال چیزها و کارهای ساده، آشکار و قابل لمس می‌رود، و شاید از همین راه به سوی مادیگری و انکار همه چیز روی می‌آورد، چرا که این امر، یعنی انکار هر چیز، نیازی به زحمت کشیدن و تحقیق ندارد و با اعتقاد به «اصالت ماده» - با قوانین دیالکتیکی ویژه‌اش - خود را راحت و سبک‌بار می‌پندارد.

این جوان مادی، هرگز به خود زحمت نمی‌دهد که از خود بپرسد:

چه کسی این قوانین دیالکتیکی را در «ماده» قرار داده است؟ او منکر هرگونه ایمان به «غیب» است؛ در صورتی که تا فرق سر، در ایمان به «غیب» فرو رفته است... همین ایمان به «علم» خود نوعی ایمان به «غیب» است که حضرات، مکتب و فلسفه خود را با یدک کشیدن «علمی بودن» آن زینت می‌بخشند.

علم از الکترون به مثابه یک حقیقت سخن می‌گوید، ولی کسی تاکنون الکترون را ندیده، بلکه آثار آن را دیده است، اما خود الکترون چیست؟ روشن نیست پس ایمان به آن، نوعی ایمان به «غیب» است.

در مورد امواج بی‌سیم، ما فقط از دستگاه فرستنده و گیرنده خبر داریم، اما

هیچ کس خود «اتر» را ندیده و حقیقت آن را نمی‌شناسد که چیست؟

در خود برق و الکتریسیته، در این که یک نیرویی ست شکی وجود ندارد، اما ماهیت آن، به طور مطلق، مجهول و ناشناخته است، و ما فقط آثار ظاهری آن را، مانند تولید حرارت، نور و غیره می بینیم... پس اگر ما به این آقایان «علمی»ها! بگوییم که ما خدا را از آثار او شناخته ایم، و ذات حق، یک امر غیبی ست نباید ایرادی بر ما داشته باشند، چرا که خود به صدها نوع امر غیبی، در امور مادی ایمان آورده اند...

جالب است که یک اندیشمند مادی وقتی آغاز سخن می کند، با حرارت و ایمان قاطع می گوید:

«... نخست ماده وجود داشت، سپس در سایه تکامل به مرحله حیات و اندیشه رسید...» که گویی خود ایشان در موقع آغاز آفرینش، در برابر این موجود جدید الخلقه، وجود داشته و ناظر بر کیفیت آغاز امر بوده است... پس این اندیشمند خود از «غیب» سخن می گوید، و از «غیب» آغاز می کند و دلایل علمی او هم جز یک سلسله تئوری ها و احتمالات ثابت نشده، چیز دیگری نیست و آن گاه همین اندیشمند، ما را متهم می کند که شما به «غیب» ایمان دارید و به همین «جرم» غیر علمی هستید...

البته ما اصراری بر قانع کردن این حضرات نداریم، چرا که آن ها خود راه جمود فکری را برای خود برگزیده اند، و هروقت که بخواهند درهای ذهن و فکر و اندیشه خود را به روی حقایق جهان هستی باز کنند، این امکان برای آن ها وجود دارد، و تنها یک مرحله «تصمیم گیری» لازم است که آن ها را از این سردرگمی و ابهام زندگی، خارج سازد...

... چنان که اشاره کردیم، هیچ چیزی برای یک انسان آسان تر و راحت تر از این نیست که خود را از هرگونه ایمان و قیدی آزاد سازد و اعتقادی به حساب و کتاب و روز رستاخیز نداشته باشد و جز حزب و پلیس و مأمور مخفی کسی را بازخواست کننده نشناسد. پذیرش این نوع اعتقاد مادی، بدون تردید برای یک جوان پرشور

آسان‌تر است و او را در اجرای هوس‌ها و خواست‌های مادی خود، آزاد و بدون قید خواهد گذاشت، ولی گذشت زمان می‌تواند او را از حقایق آگاه سازد... و این مایه «امید» است.

البته اشاره به این نکته هم ضرورت دارد که «اندیشه مادی» برای ما زندگی نوین را نبخشیده است. هرگونه پیشرفت در امور زندگی محصول پیشرفت علمی‌ست که بشر از نخستین دوران‌های تمدن انسانی، آن را داشته و به تدریج به آن تکامل بخشیده است.

علم و پیشرفت علمی را، نه مذهب طرد می‌کند و نه آن را دشمن می‌شمارد، بلکه اصولاً مذهب ما، به شهادت تاریخ و کتب تاریخ علوم، خود بنیانگذار بسیاری از علوم امروز بوده است؛ بنابراین نمی‌توان ادعا کرد که «علوم» محصول اندیشه مادی‌ست.

اولین کلمه در نخستین آیه‌ای که بر پیامبر ما نازل شده کلمه «بخوان» - «اقرء» - بوده است یعنی گام نهادن در راه علم و آموزش... خواندن و یاد گرفتن...

دانشمندان از دیدگاه اسلام و قرآن، میراث‌بران پیامبران‌اند و اگر کسی بین دین و علم تناقضی تصور کند، باید بگوییم که متأسفانه نه ماهیت علم را شناخته و نه حقیقت دین را... البته این ادعا برای یافتن نوعی آرامش وجدان شاید بد نباشد، ولی می‌بینید که تا چه حدی از مرحله حقیقت به دور است؟

... و نمی‌توان منکر شد که در تاریخ «مسیحیت» گروهی از کشیشان به مخالفت با علم پرداخته‌اند ولی این امر ربطی به ماهیت دین ندارد... گناه افراد را به گردن مکتب نیندازیم. - به‌ویژه اگر در اقلیت باشند. پر واضح است که این کار چه قدر از یک تحلیل علمی به‌دور، و چه قدر غیر منصفانه است...^۱

پایان

۱. کتاب: «الشیطان یحکم» تألیف مصطفی محمود، چاپ قاهره، صفحه ۱۸۶-۱۸۲ با کمی بسط و تفصیل.

«نمایه»

افغانستان، ۸۱، ۱۰۸، ۱۲۳	آرتور گستر، ۳۶
الجزائر، ۱۴، ۳۲	آسیا، ۲۹، ۳۰
الجزایر، ۱۲۱	آفریقا، ۳۰، ۳۱، ۷۱، ۷۳، ۱۲۱
امام خمینی، ۸۳	آلبانی، ۲۶
انگلستان، ۲۵، ۱۱۳، ۱۲۳	آلمان، ۲۵، ۵۰، ۸۷
انور سادات، ۹۴	آلمان غربی، ۵۴
اودیپ، ۶۲	آمریکا، ۳۲، ۶۱، ۶۴، ۹۳
اوکراین، ۹۳	آمریکایی، ۹۳
ایران، ۹، ۹۵	آندره ژید، ۳۶
بُعد روحی، ۶۸	آنگولا، ۱۰۸
بلال حبشی، ۸۴	ابن سینا، ۱۳۲
بیسمارک، ۳۱	ابوذر، ۷۷
پادگورنی، ۲۸	اتیوپی، ۳۱
پاریس، ۷۲	ارسطو، ۱۳۱
پاکستان، ۸۱	ارشمیدس، ۱۳۶
پرتغال، ۱۰۸	اریتره، ۳۱
پکن، ۲۸، ۲۹	اسپانیا، ۱۰۸
تانزانایی، ۲۹	استالین، ۲۶، ۵۰، ۵۶، ۸۷، ۹۰، ۱۱۳، ۱۲۲
تایلند، ۱۰۸	
تروتسکی، ۵۶	استیفن اسپندر، ۳۶
تنگ شیائوپنگ، ۲۸	اسرائیل، ۳۱

دویچک، ۱۲۳	تولستوی، ۴۵
روسیه، ۲۷، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۱۰۶، ۱۱۳	تهران، ۹، ۶۴، ۱۳۰
رومانی، ۸۷، ۱۰۶، ۱۲۵	تیتو، ۱۱۳
ریچارد رایت، ۳۶	تیتویی، ۹۷
ریچارد کروسمن، ۳۶	جابرین حیان، ۱۳۲
ژاپن، ۲۳، ۵۴، ۹۷	جزیره العرب، ۳۳، ۱۱۰
ژاک اوستر، ۸۱	جزیره العرب، ۳۴
ژنو، ۱۱۴	جیمزباند، ۷۲
سارتر، ۶۲، ۶۷	چنگیز، ۱۰۸
سلمان فارسی، ۸۴	چوئن لای، ۲۹
سوئد، ۶۷	چه گوارا، ۲۹
سودان، ۸۱	چین، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۸۴، ۹۱
سوریه، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴	۱۰۸، ۱۱۳
سومالی، ۳۱، ۷۳	حبشه، ۷۳، ۱۰۸
سید محمد حسین طباطبائی، ۵۱	حضرت علی علیه السلام، ۷۷
سید هادی خسروشاهی، ۳، ۹، ۸۵	حمید عنایت، ۶۴
شمال آفریقا، ۸۱	خالد محیی الدین، ۹۵
شوروی، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۶۴	خالد محیی الدین، ۹۶، ۹۷
۹۱، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۳	خروشچف، ۲۶، ۲۸، ۵۶، ۸۷، ۹۲
عبدالناصر، ۲۸، ۳۰، ۹۵، ۱۱۵	خلیج فارس، ۱۰۸
عراق، ۳۲، ۱۲۱، ۱۲۴	داروین، ۷۴، ۱۳۱
فاس، ۷۱، ۷۲	دکتر عاطف، ۱۲
فرانسه، ۱۳، ۲۳، ۳۲، ۸۱، ۱۰۸	دکتر مصطفی محمود، ۳، ۷، ۸، ۱۱
فروید، ۴۶، ۶۱، ۶۲، ۶۷، ۷۴، ۱۱۰	۱۴، ۱۲
۱۲۵، ۱۳۱	دوگل، ۱۰۸

محمد علی پاشا، ۴۴

فلسطین، ۳۲

محمود امین عالم، ۱۱

قاهرہ، ۷، ۸، ۱۴، ۱۰۱، ۱۱۷، ۱۲۶،

مراکش، ۷۱

۱۳۸، ۱۴۴

مصر، ۷، ۱۱، ۱۴، ۴۴، ۸۱، ۹۵، ۹۶،

قم، ۹

۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۱،

کامبوج، ۳۰

۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۱

کروبتکین، ۴۵

مصری، ۷، ۱۱

کوبا، ۲۹، ۳۰، ۳۱

منچستر، ۳۲

کویت، ۸۱، ۱۲۱

منوفیہ، ۷

کیزنکا، ۲۹

موبوتو، ۲۹

گورباچف، ۳۲، ۱۱۳

میلوان جیلاس، ۵۶

گورکی، ۱۲۲

نیجریہ، ۷۳، ۱۰۸

لبنان، ۱۰۸، ۱۲۱

نیشٹین، ۹

لندن، ۷۲

ویتنام، ۳۰

لوموند، ۸۳

ہربرت مارکوزہ، ۶۴

لوئس فیشر، ۳۶

ہند، ۱۲۳، ۱۳۳

لہستان، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۶

ہیستریک، ۱۱۰، ۱۲۵

لیبی، ۳۱، ۱۲۱

ہیکل، ۲۹، ۳۰

مائو، ۲۸

یمن جنوبی، ۳۱، ۳۲

مارکس، ۵، ۲۳، ۲۵، ۲۶

یمن جنوبی، ۱۲۱

ماکسیم رودنسوں، ۸۲

یمن شمالی، ۱۲۱

مجارستان، ۸۷، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۲۳،

یوگسلاوی، ۵۶، ۱۰۶

۱۲۵

محمد، ۸، ۹۵، ۹۹

محمد انور خوجہ، ۲۶

محمد حسنین ہیکل، ۲۸

